

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

زندگی بازیافته

خاطرات عضو نجات یافته از
سازمان مجاهدین خلق (فرقه رجوی)

به قلم:

علی پور احمد

(از مسئولان سابق)

فهرست

..... مقدمه

..... پیدایش سازمان مجاهدین خلق

..... متن سند اول

..... متن سند دوم

..... آشنایی با سازمان مجاهدین خلق

..... عدم پذیرش قانون اساسی کشور

..... شکست مفتضحانه سازمان در انتخابات مجلس شورای اسلامی

..... سازمان به دنبال غائله و آشوب

..... ورزش صبحگاهی

..... شهید سازی

..... تجاوز صدام به میهن و شروع یک جنگ تحمیلی

..... اتحاد عملی با بنی صدر و لیبرال ها

..... مقطع فاز نظامی و اعمال ترور یستی

..... یک و نیم سال بازداشت

..... مقطع آزادی از زندان و وصل مجدد به سازمان



زندگی باز یافته

نویسنده:	علی پور احمد
ناشر:	انتشارات بلور
نوبت چاپ:	اول
سال انتشار:	۱۳۹۵
امور فنی:	مؤسسه ساقی
چاپ و صحافی:	چاپ زیتون
شمارگان:	۱۵۰۰
قیمت:	۱۰۰۰۰ تومان

مرکز پخش:

انجمن نجات گیلان
013-33730005
09118881420

نشانی: رشت، خیابان امام خمینی، کوی آفرا، جنب مسجد، انتشارات بلور
تلفن: ۰۱۳-۳۳۲۴۵۵۷۵ / ۰۱۳-۳۳۲۲۲۲۳۲ / فکس: ۰۱۳-۳۳۲۵۴۶۱۷
همراه: SMS: ۰۰۰۲۰۶۰۵۰۶۰۹۰۲۱۹۷۵۱۲۳
Email: bolor.publications@gmail.com

دارم که گذشته اصالت ندارد. زانوی غم بغل گرفتن، عزلت و انفعال گزیدن، بی فایده و همانا تن دادن به خواست عاملان و سران فرقه هاست. باید زندگی اصلی و واقعی را مجددا بازیافت.

آینده نیز در راه است و ساختن آن می تواند با همت و اختیارمان هرگونه که می خواهیم رقم زده و مسیرش را هموار نماییم. پس عقل و منطق حکم می نماید که حال را دریابیم تا با توسل به تجارب و اندوخته ها، آینده ای مطلوب و زیبا به تملک خود درآوریم. من نیز با این ایده و منطق برآمده از اصول و چارچوب روانشناسانه و در عین حال انسانی و برحسب وظیفه و احساس مسئولیت برآن شدم که به مخاطبانم به ویژه نسل جوان حاضر و آیندگان از خاطرات حضورم در یک فرقه مخرب، تبهکار و تروریستی سخن بگویم و در منتهای صداقت به انتقال تجاربم و هرآنچه بر من گذشته است، درآگاهی رساندن به مردم خصوصا نسل جوان، اهتمام ورزم.

هدفی را دنبال نمیکنند. هیچ حد و مرز و اصولی نمی شناسد. فرقه ها تنها یک اصل دارند و آنهم اینست که هدف وسیله را توجیه میکند و هدف البته رسیدن رهبر به تمایلاتش به هر قیمت است.

با هویت، شخصیت و گوهر وجودی انسانها در می آمیزد و آنها را به بازی می گیرد تا به مقصود پست و حقیر خود یعنی جاه، مقام و برتری نابرابر برهم نوع خویش، نایل شود. وه که چه دنیای حقیری، تف و هزار بار تف بر رهبران جنایتکار فرقه ای.

با دید و عینک جاه طلبی تماما سراب می بیند و شراب می نوشد یا که شراب می نوشد و آنگاه سراب می بیند که در بن و محتوا هر دو جورش یک جوراست. دروغ، باز هم دروغ، و تکرار دروغ تنها مرام و شیوه کار یک رهبر فرقه ایست.

در این دید گاه و ایدئولوژی فرقه ای، رجوی ید طولایی دارد. در این گرداب و مرداب نفس گیر، سی سال و اندی است که بسیار خزعبلات بافته است. هم چنین با خروج از گردونه تغییر و انقلاب و درغلطیدن به تفکرات فرقه ای به سبب افراط در جاه طلبی و به تبع آن وطن فروشی به بیگانگان، سالیان است که در میان توده های مردم نه تنها جایگاهی ندارد، بلکه از دید همان خلق که سنگ آنرا با دجالگری تمام به سینه می زد به قعر تنفر و انزوا افتاده است.

هر چند بهترین لحظات عمرم را ولو با نیت خیر، نوع دوستی، آزادیخواهی و عشق به مردم خود، ناخواسته پای مطامع جاه طلبانه رجوی به تباهی گذراندم، ولیکن با یک دید روانشناسانه باور عمیق

پیدایش سازمان مجاهدین خلق

متاثر از قیام تاریخی 15 خرداد 1342، سه جوان روشنفکر مسلمان به نامهای محمد حنیف نژاد، سعید محسن، علی اصغر بدیع زادگان و در مقطعی کوتاه عبدالرضا نیک بین رودسری، که از نهضت آزادی و جبهه ملی تغذیه می‌شدند، ادعا نمودند که مبارزه صرفاً مکتبی و ناسیونالیستی جواب نداشته و به بن بست رسیده است و با یک جمع بندی از مبارزات پیشین، به قول خودشان، به این اصل طلایی رسیدند که پاسخ، همانا آویختن به مبارزه مسلحانه چریکی علیه رژیم شاهنشاهی بوده و متعاقب آن متاثر از انقلابات کمونیستی در شوروی و چین و جنبش‌های چریکی آمریکای لاتین و با تفکری التقاطی با درآمیختن اسلام، ناسیونالیسم و سوسیالیسم به تاسیس سازمان مجاهدین خلق همت گماشتند.

پس از کسب حداقل آموزش‌های نظامی، با ورود به مرحله تدارک برای عملیات نظامی، در سال 1350 متحمل ضربه سنگینی از جانب ساواک شاه شدند و بیش از 70 تن از کادرهای اصلی از جمله بنیانگذاران و مرکزیت سازمان به زندان افتادند. در آن مقطع

اطلاعات و امنیت کشور (ساواک)] استحقاق ارفاق و تخفیف در مجازات را دارد. مراتب جهت استحضار و هر گونه اقدام مقتضی اعلام می‌گردد.

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور - ارتشبد نصیری
امضا: ارتشبد نصیری

متن سند دوم:

به: ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی (دادستانی)
از: ساواک

در باره مسعود رجوی فرزند حسین

پیرو [نامه] شماره 312/ 7611 - [مورخ] 50/9/16

نامبرده بالا که در دادگاه‌های بدوی و تجدید نظر آن اداره به اعدام محکوم گردیده از همکاران این سازمان [یعنی سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک)] بوده که در جریان کشف شبکه سازمان آزادی بخش ایران [در آن زمان هنوز نام مجاهدین خلق انتخاب نشده بود و نام‌های مختلفی از این دست به گروه مجاهدین خلق اطلاق می‌شد] همکاری‌های ارزنده و مؤثری داشته است. مراتب جهت آگاهی اعلام می‌گردد.

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور - ارتشبد نصیری

[تهیه کنندگان پیش نویس:]

رهبر عملیات - محمودی

بنیانگذاران و اعضای مرکزیت سازمان مجاهدین خلق همگی توسط ساواک اعدام شدند و تنها مسعود رجوی به دلیل همکاری برادرش کاظم رجوی سفیر رژیم شاه در سوئیس و همچنین تعامل خودش در زندان اعدام نشد و با یک درجه تخفیف به حبس ابد محکوم گردید. صورت اسناد این همکاریها و تعاملها در زیر آمده است:

متن سند اول:

به: ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی (دادستانی)
از: ساواک

شماره 312/655

تاریخ 51/1/29

درباره مسعود رجوی فرزند حسین

پیرو [نامه] شماره 312/ 7611 - [مورخ] 50/9/16

نامبرده بالا که از محکومین سازمان به اصطلاح آزادی بخش ایران وابسته به جمعیت نهضت آزادی است و در دادگاه تجدید نظر نظامی به اعدام محکوم گردیده بعد از دستگیری در جریان تحقیقات، کمال همکاری را در معرفی اعضای سازمان مکشوفه به عمل آورده و اطلاعاتی که در اختیار گذارده از هر جهت در روشن شدن و وضعیت شبکه مزبور مؤثر و مفید بوده و پس از خاتمه تحقیقات نیز در داخل بازداشتگاه همکاری‌های صمیمانه‌ای با مأمورین به عمل آورده لذا به نظر این سازمان [یعنی سازمان

در آن مقطع ارزش در این بود که هرکسی به دنبال یک جریان سیاسی بوده و به فعالیت بپردازد. به اقتضای فضای باز سیاسی پدید آمده از انقلاب، گروهها و جریانات سیاسی چنین پتانسیلی را در اقشار جامعه خصوصا نسل جوان بمنظور عضوگیری می دیدند و از این زاویه به تبلیغات و انتشار سابقه و افکار و اعتقادات خود می پرداختند.

من نیز در حالی که نوجوانی بیش نبودم با قلبی صاف و مردم دوست و با آرزوهای انقلابی و خام خیالانه جذب شعارهای به ظاهر انقلابی، دموکراسی خواهی، مردمی و درعین حال فریبنده سازمان مجاهدین خلق به رهبری شخص مسعود رجوی شدم و در حوزه فعالیت های علنی سیاسی با شور و اشتیاق فراوان وارد شدم.

آشنایی با سازمان مجاهدین خلق

در جریان قیام با وجودی که چهارده سال بیشتر نداشتم به تبع فضای عمومی مبارزه با نظام وابسته شاهنشاهی در سطح شهر و روستا خصوصا در مدارس، با اشتیاق وافر در تظاهرات مردمی شرکت داشته و به پخش تصاویر و پیام های امام خمینی در سطح شهر و حوزه تحصیل خود در مدرسه راهنمایی حاج عبدالله آستانه ای واقع در شهرستان آستانه اشرفیه مبادرت می نمودم. هم چنین در جریان تسخیر ژاندرمری آستانه توسط مردم غیور شهر، به جهت شور و انرژی بالائی که داشتم توانستم خود را به انبار سلاح و تجهیزات

رئیس بخش 312- ازغندی

معاون اداره یکم عملیات و بررسی - مبینی

رئیس اداره یکم عملیات و بررسی - جوان

51/1/28

لازم به ذکر است که در سال 1354 نیز در درون و بیرون زندان، انشعابی در سازمان به وقوع پیوست و تحولی شگرف در اعتقادات اعضایش رخ داد. با محوریت تقی شهرام و گروهش، با بینش مارکسیستی در مقابله با افراد مذهبی با توسل به خشونت، بسا کشتار و تصفیه درونی صورت گرفت که مجید شریف واقفی از جمله آن قربانیان می باشد.

از طرفی دیگر رجوی در درون زندان با فرصت طلبی توانست بقایای کادرها را به زیر هژمونی خود در آورد و به نوعی در محوریت سازمان قرار گیرد، به طوریکه در مقطع دی ماه 1357 در همین موضع با شماری دیگر از اعضای سازمان، به یمن انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی و به یمن نثار خون شهیدان، از زندان شاه رهایی یافتند.

حال انقلابی شده و شاه با سلطنت وابسته و آمریکایی خود پا به فرار گذاشته و نظامی نوپا شکل گرفته بود. به این صورت یک فضای کاملاً باز سیاسی ایجاد شد و همه گروه های سیاسی امکان عرض اندام یافتند و به دنبال فعالیتهای خود در پی جذب هوادار و نیروی فعال جامعه بودند.

توضیح که مقاطع ابتدایی و راهنمایی را با موفقیت تمام در حد عالی و ممتاز سپری کرده بودم.

نیمه سال 1358 بود که با یک هوادار سازمان در زادگاهم آشنا شدم که خود در جنبش ملی مجاهدین خلق واقع در لاهیجان فعال بود. ابتدا با هم و به اتفاق دو نفر دیگر به طور جمعی به مطالعه کتب دکتر شریعتی می‌پرداختیم تا اینکه به تدریج کتب سازمان از جمله دفاعیات اعضای سازمان در محکمه‌های شاه از جمله وصیت نامه و دفاعیات مهدی رضایی شهید و... را مورد مطالعه قرار دادیم که البته بسیار برایمان جذاب و ستودنی بود و شخصا با یک شور و شوقی آرزو میکردم که در مبارزه از جان و زندگی بگذرم و مثل مهدی رضایی شهید بشوم.

به واسطه همان دوستم، که در مقطع ورود سازمان به فاز نظامی در جریان یک عمل تروریستی در رشت قربانی شد، به جنبش ملی مجاهدین خلق واحد دانش آموزی لاهیجان معرفی شدم و از آن پس به عنوان هوادار حرفه‌ای در تشکیلات دانش آموزی و هم چنین در بخش روستا قرار گرفتم و فعالیت داشتم. در ابتدا برایم مسئول مشخص شد و از آن پس سروکارم با دو برادر به نامهای محمد و عبدالله سمیع زادگان بود که تحلیل و خط کار سازمان را برایم ترسیم و القاء می‌کردند.

در آن وقت خط و تحلیل سازمان از حاکمیت این بود که دو جریان لیبرال و ارتجاع، حاکمیت را قبضه کرده اند و ما ضد جریان

ساختمان ژاندارمری رسانده و یک قبضه سلاح ژ-3 به انضمام دو عدد سرنیزه ژ-3 را در اختیار بگیرم و یک راست به سمت منزل مسکونی ام بروم که مادرم با دیدن سلاح که اندازه قدم بود به وحشت افتاد و سراسیمه به دنبالم آمد و خواهش و تمنا کرد تا سروکله ژاندارم‌ها پیدا نشده زود آنها را ناپدید کنم که من هم بی آنکه بدانم برای چه منظوری سلاح را به سرقت بردم، با ترس و لرز فراوانی که داشتم آنرا در حواشی خانه روستایی مان دفن کردم.

در یکی از روزهای دی ماه 1357 برای اولین بار در صفوف تظاهرکنندگان یک پلاکاردی دیدم که روی آن نوشته بود: مثلث انقلاب " خمینی، شریعتی، مجاهدین ". این جا بود که کنجکاو شدم و عمیقا درصدد برآمدم تا علی شریعتی و مجاهدین خلق را هم بیشتر بشناسم.

با رفتن شاه و آمدن امام خمینی، هنوز شور و اشتیاق و عشق به امام در سینه‌ام فوران می‌کرد و اتاق خوابم تماما به عکس امام مزین شده بود.

در اولین انتخابات برای تعیین نظام مطلوب، هر چند که برای رای دادن به سن قانونی و بلوغ نرسیده بودم، ولیکن در تبلیغات با همان عشق و امید مشارکت فعال داشتم و خوشحال بودم که به سفارش امام، جمهوری اسلامی با رای قاطع مردم به کرسی نشست.

با همین فضای ذهنی وارد هنرستان فنی شدم و رشته ساختمان را انتخاب کردم و به ادامه تحصیل مشغول گردیدم. با این

القاء کردم و عملا در همه پرسى قانون اساسى شرکت نکردم. جالب است که سران و مسئولین سه قوه مجریه، مقننه و قضاییه در هر کشوری از جمله ایران باید به قانون اساسی کشورشان اعتقاد داشته و از آن تبعیت نموده و مجری آن باشند. به رغم این که سازمان مجاهدین خلق و شخص رجوی از این امر مطلع بودند و با وجود عدم اعتقاد به قانون اساسی کشور و تحریم همه پرسى آن، در یک موضع گیری اذعان داشتند، با این که قانون اساسی کشور را قبول نداریم و به آن تن نمی‌دهیم ولیکن در انتخابات اولین دوره ریاست جمهوری در بهمن ماه 1358 شرکت می‌کنیم. البته شخص مسعود رجوی نیز کاندید این دوره معرفی شده بود. این امر تناقض هابی در اذهان مردم خصوصا هواداران سازمان ایجاد کرده بود مبنی بر اینکه چنین موضعی منافقانه و فرصت طلبانه است. اما در یک تشکیلات بسته و کنترل شده جای هیچ اعتراض و حتی سوالی نیست. به یاد دارم که خودم پیرامون همین موضوع، تناقض را با مسئول طرح کردم. مسئول برای من تنبیه تشکیلاتی در نظر گرفت و گفت که از این پس نمی‌خواهد تا یک هفته سر درس و تحصیل بروم و به جایش صبح و عصر باید در سطح شهریه فروش نشریه مجاهد بپردازم تا دیگر سر مواضع سازمان دچار شک و تردید نشوم و سوال نپرسم.

متعاقب آن وقتی دیدند از دستور تشکیلاتی امتناع کرده و نه تنها صبح‌ها به هنرستان و سر درس و تحصیل می‌روم بلکه عصرها نیز

ارتجاعی هستیم و با حمایت از لیبرال‌ها که مصداق آن بازرگان و بنی صدر بودند باید که تضادشان با جریان دیگر فعال کرده و با استفاده از این شکاف به اهداف مان برسیم.

عدم پذیرش قانون اساسی کشور

متعاقب تدوین قانون اساسی که قرار بود در 11 آذرماه 1358 به منظور رای گیری به همه پرسى گذاشته شود، مسئولم به من گفت که در همه پرسى قانون اساسی شرکت نمی‌کنیم چرا که قانون اساسی جامع و در برگیرنده مطالبات مردمی نیست و دمکراسی و آزادی‌های گروه‌های سیاسی را تامین و تضمین نکرده است. بلافاصله از وی خواستم در صورت امکان یک نسخه از پیش نویس قانون اساسی تدوین شده را جهت مطالعه به من بدهد که خیلی برآشفتم و متذکر شد که من در یک تشکیلات انقلابی بوده و باید گوش به فرمان باشم. او در ادامه گفت که خودش هم متن قانون اساسی را مطالعه نکرده ولی تحلیل سازمان خصوصا حرف "برادر مسعود" را قبول دارد که در همه پرسى شرکت نکنیم چون که قانون اساسی به توسط یک جریان ارتجاعی و انحصارطلب تدوین شده است.

گویا کنترل ذهن و مغزشویی اثرش را در من گذاشته بود به طوری که هر چند از آن واقعه در تناقض بودم ولی کورکورانه پذیرفتم و همین خط را در فعالیت هایم پیش بردم و به سایرین نیز

رفتن به محل کار و فعالیت‌های تبلیغی را کنار گذاشته ام، یک مسئول بالاتر صدایم زد و با ترفندی متقاعدم کرد که مسئول قبلی مقداری تندروی کرده است. در ادامه توضیح داد که طبیعی است که کاندیدای ما مسعود در انتخابات ریاست جمهوری رد صلاحیت می‌شود اما ما خط خودمان را دنبال می‌کنیم و می‌خواهیم وانمود کنیم که نظام نوپای ایران ارتجاعی است و به سایرین امکان فعالیت آزاد نمی‌دهد و یک جورهایی فضای سیاسی کشور را ملتهب کرده و بیشتر هوادار جذب کنیم. به یاد دارم که مسعود رجوی از جانب سازمان در انتخابات ریاست جمهوری شرکت نمود اما به دلیل عدم پذیرش قانون اساس رد صلاحیت شد.

شکست مفتضحانه سازمان در انتخابات مجلس شورای اسلامی

سازمان بار دیگر بخت خود را در انتخابات مجلس شورای اسلامی در اسفند ماه 1358 آزمود. از آنجا که حتی یک نماینده از سازمان در این انتخابات رای نیاورد، سازمان در سطح کشور تبلیغ به راه انداخت که در انتخابات مجلس تقلب شده است. سازمان همیشه از پراکندن شایعاتی همچون وجود شکنجه در زندان‌ها یا تقلب در انتخابات برای سرپوش گذاشتن بر شکست‌های خود استفاده می‌نمود.

سازمان به دنبال غائله و آشوب

متعاقب آن سطح فعالیت‌های تحریک آمیز سازمان بسیار افزایش یافت و هر روز به بهانه فروش نشریه در سطح شهر غائله و آشوب به راه می‌انداخت و موجب می‌شد تا درگیرهایی صورت بگیرد و چه بسا در این درگیری‌ها از طرفین کشته و مجروحی هم بود که خود سبب مظلوم‌نمایی سازمان و ایجاد تنش بیشتر در سطح جامعه و اخلال در امنیت کشور میگشت.

به موجب افزایش فعالیت‌ها در صفوف سازمان، مثل قبل نمی‌توانستم به درس و تحصیل پردازم به طوری که سطح نمراتم به نسبت قبل افت قابل توجهی داشت و از این حیث از جانب خانواده‌ام پیوسته تحت فشار بودم که ارتباطم با سازمان را قطع کرده و با موفقیت در تحصیلاتم به فکر آینده‌ام باشم؛ اما به تدریج در اثر مغزشویی، بیش از پیش شیفته سازمان شده بودم و حاضر بودم شبانه روز در خیابانها مشغول فروش نشریه و دیگر فعالیت‌های تبلیغی آشوب طلبانه باشم و بیمی نداشتم که از درس و تحصیل عقب بیفتم و متحمل هر عواقبی بشوم.

ورزش صبحگاهی

در این عرصه سازمان به بهانه‌های مختلف در صدد ایجاد آشوب علیه امنیت کشور بود. به عنوان مثال ورزش صبحگاهی نیز از جمله

سازمان یک بسیج همگانی در شهرهای گیلان از جمله لاهیجان (حوزه فعالیت) صورت گرفت و ما موظف شدیم تا در تشیع جنازه وی در رشت شرکت کنیم. قبل از حرکت به رشت توجیه شدیم که احتمال درگیری و شهادت‌مان هست. لذا از ما خواستند که هر یک باید وصیت خودمان را نوشته و نسبت به اهداف و آرمانهای سازمان اعلام وفاداری کنیم و ما هم به این دستور تشکیلاتی تن دادیم در حالی که آن زمان نمی‌فهمیدم که سازمان قصد ایجاد درگیری و به قربانگاه فرستادنمان را دارد تا دوباره بتواند با سوء استفاده از خون عده‌ای از اغفال شدگان، در پی ایجاد بلوا و آشوب دیگری در راستای مظلوم‌نمایی خود باشد.

در این پروژه سازمان توانست چند هزار نفر از هواداران خود را به بهانه شرکت در تشیع جنازه بهرام فرحناک در مقابل منزل مسکونی وی جمع‌آوری نماید ولیکن خوشبختانه خانواده مقتول با درایت لازم متوجه یک توطئه و سوءاستفاده سازمانی از خون فرزندش شد و عملاً اجازه تشیع جنازه فرزندش با حضور فرصت طلبانه سازمان را نداد. بدین گونه سازمان از این حرکت ضد انسانی و مضمّن‌کننده عقب نشینی کرد و نتوانست به اهداف کثیف خود در جهت شهید سازی و سوء استفاده از آن برسد. در آن مقطع در جای جای میهن از این گونه اقدامات مظلوم‌نمایانه با نیت شهید سازی و بهره برداری تبلیغی کم‌نداشتیم که سازمان بدان متوسل می‌شد تا ضمن مظلوم‌نمایی در پی جذب نیروی فعال جامعه برای مقاصد قدرت پرستانه خود باشد.

اقدامات تحریک‌آمیز سازمان به شمار می‌رفت. طوری که به دستور تشکیلات، ما موظف بودیم صبح زود از خانه خارج شده و در مقابل ستاد مجاهدین خلق اجتماع کرده و در ورزش جمعی صبحگاهی شرکت کنیم. در این به اصطلاح ورزش جمعی که سناریوی کنترل شده تشکیلاتی بود و در خیابان‌های شهر انجام می‌شد، ضمن خواندن ترانه‌های ضد آمریکایی و به قول سازمان ضد امپریالیستی از جمله ترانه معروف سرکوچه کمینه، وانمود می‌کردیم که فقط مجاهدین خلق دشمنان سرسخت آمریکا هستند و نظام نوپای ایران در نهایت به سمت وابستگی به آمریکا خواهد رفت. در ادامه ورزش هم با شعار تحریک‌آمیز "مرگ بر ارتجاع"، با اجتماع در مقابل نهادهای دولتی از جمله حزب جمهوری اسلامی و سپاه پاسداران کار را به اتمام می‌رساندیم. تمام تلاش سازمان در این عرصه آن بود که نهادهای دولتی خصوصاً واحدهای گشت سپاه و کمیته برای مقابله به صحنه کشانده شوند تا موجبات درگیری فراهم شده و سازمان از این رهگذر، مبنی بر اینکه آزادی سیاسی نداریم و حتی نمی‌توانیم آزادانه به ورزش بپردازیم، به خواست اصلی خود یعنی ایجاد غائله و هوچی‌گری رسیده باشد.

شهید سازی

هیچ وقت یادم نمی‌رود که به خاطر مرگ مشکوک بهرام فرحناک در رشت، که با ضربات چاقو به قتل رسیده بود، به دستور

زمان نیروی هوایی ارتش صدام به ده‌ها فرودگاه نظامی و غیرنظامی و هم چنین تهاجم نیروی زمینی آن در تمام مرزهای کشور یک جنگ تمام عیار آغاز شد. توجه داشته باشید که در آن هنگام ارتش عراق به واسطه حمایت قدرت‌های غرب و شرق (آمریکا و شوروی سابق) قوی، قدرتمند و کاملاً از هر لحاظ در ارتش خود تسلیح شده بود. در عوض ایران پس از انقلاب هنوز نوپا بود و نظام شکل گرفته‌ای نداشت و تازه ارگان‌های نظیر مجلس و ریاست جمهوری را شکل داده بود.

آن هنگام آمریکا و سایر شرکاء، دل خوشی از انقلاب اسلامی مردم ایران با شعار استقلال، آزادی، و جمهوری اسلامی نداشتند. اما به یمن رشادت انقلابیون خصوصاً خون هفتاد هزار شهید که برای آبیاری درخت انقلاب نثار شده بود؛ به طور موقت دستشان از ایجاد توطئه کوتاه بود. لذا به واسطه مزدوران داخلی خود که ملت ما آنان را گروهک (به معنی سکت و فرقه) می‌شماردند، در گوشه و کنار کشور در صدد آشوب و شیطنت‌هایی برآمدند که چندان مؤثر و کارساز نبود. ولی تهاجم و یورش همه جانبه صدام تحت حمایت شرق و غرب به انقلاب نوپای مردم ایران، جدی‌ترین تهدید بالفعل به شمار می‌آمد و طلب می‌کرد تا نظام جدید التأسیس با ملتش جانانه وارد کارزار شده و درسی فراموش‌نشده به صدام متجاوز بدهند که در تاریخ بنویسند و بیگانگانی را که حتی در مخیله خویش توطئه مجدد علیه ایران را در سر پیروانند را بترسانند.

سازمان مجاهدین خلق که با داعیه دروغین آزادی خواهی موفق شده بود چنین نیروهای گوش به فرمانی داشته باشد، بیش از پیش به دنبال ایجاد غائله و آشوب در مملکت بود تا با اخلال در امنیت کشور به سراب سرنگونی و به دست گرفتن قدرت تمام و کمال، نزدیک و نزدیکتر شود.

نظام نوپای جمهوری اسلامی ایران که هر روز درگیر آشوب و غائله در سطح کشور از جمله کردستان و گنبد و آمل و... بود، می‌بایستی که با یک درایت خارق العاده، از پس این همه موانع خرده پا موفق بیرون می‌آمد. با وجود مشکلات داخلی ناشی از گروه‌های مختلف که هم چون قارچ روئیده بودند و در پی کسب قدرت، شیطنت می‌کردند، رژیم عراق تحت حاکمیت دیکتاتوری صدام حسین به طمع تملک بر بخش‌هایی از خاک ایران زمین در شهریور ماه 1359 به کشورمان حمله ور شد.

تجاوز صدام به میهن و شروع یک جنگ تحمیلی

واضح است که تمام توجه مسئولین نظام از این پس می‌بایست متوجه دفع تجاوز دشمن خارجی باشد. البته در عمل نیز تمام نیروهای ارتش، سپاه، بسیج، کمیته‌های انقلاب و حتی مردم عادی کشور در این خصوص بسیج شدند. خوب است بدانید که موضع سازمان مجاهدین خلق در خصوص جنگ تحمیلی چه بود.

هم چنان که اشاره کردم در شهریور ماه 1359 با یورش هم

سازمان مجاهدین خلق از پشت نیروهای ایرانی را هدف قرار می‌داده و اطلاعات موقعیت‌های نظامی ایران را به دشمن می‌فروخته و وطن‌فروشی را از همان ابتدای جنگ آغاز کرده بود. در ادامه دیدیم که چگونه مسعود رجوی، بعد از آشوب 30 خرداد و فرار از کشور، در عراق پناهنده صدام شد و از نزدیک، مزدوری را به عیان گذاشته و نقش ستون پنجم را آن چنان که دل خواه صدام باشد، بازی کرد و در دیدگان ملت ایران خائن و مزدور شناخته شد که تا به ابد نابخشودنی گردید.

در همین خصوص می‌خواهم نیم‌نگاهی به تابلوی سراسر شرف و مشحون از رشادت و پاک‌باختگی و بیگانه‌ستیزی سربازان و سلحشوران ملت هوشیار ایران زمین داشته باشیم. در هر کوی و برزن و شهر و روستا از اقصی نقاط ایران که وارد می‌شوی نوشته است کوی شهید جنگ تحمیلی به نام..... خیابان شهید..... شهر شهید پرور..... و ده‌ها تابلو از چهره‌های شهدای جنگ تحمیلی و دفاع مقدس در هر روستا و شهر، که هر ایرانی که به تماشا می‌نشیند با افتخار تمام تحسین می‌نماید و نسبت به این شهدا و حتی جانبازان احساس بدهکاری می‌کند. ولی من در این لحظه که این متن را با اختیار و از صمیم قلب می‌نویسم و با خود و خدای خویش خلوت نموده‌ام در برابر شهدای جنگ تحمیلی و جانبازان احساس شرم می‌کنم و اعتقاد عمیق دارم که شرم یک احساس انسانی، انقلابی و خدایسندانه است. اما من نیز خود را در

متعاقب تجاوز تمام عیار عراق به ایران و با شروع یک جنگ تحمیلی، طی نشست‌هایی در اقصی نقاط ایران، خط‌سازمان به هواداران منتقل شد و حرف این بود که "صدام به ایران تجاوز نکرده است بلکه با تحریک ایران، جنگ فی‌مابین شروع شده است و در عمل ایران آغازگر جنگ بوده است و این جنگ ناعادلانه و غیرمشروع است. لذا از جانب ما دخالت در جنگ و هرگونه مشارکت در جنگ، به نفع نظام ایران و جمهوری اسلامی خواهد بود، در نتیجه ما از این غائله کنار خواهیم کشید."

حال با یادآوری موضع مجاهدین خلق در قبال جنگ تحمیلی قضاوت را به عهده خوانندگان این سطور می‌گذارم، ولی باید توجه داشت که موضع سازمان مجاهدین خلق برای هوادارانش در درون مناسبات با موضع اتخاذ شده و انعکاس یافته بیرونی به کلی متفاوت یعنی منافقانه بود. چرا که در موضع اتخاذ شده بیرونی اعلام کرد که می‌خواهد در حفاظت از وطن در مقابل تجاوز صدام در جنگ، البته در جبهه‌ای مستقل، مشارکت داشته باشد. شرکت در جبهه مستقل البته عملاً فرقی با عدم شرکت در جنگ نداشت. به تدریج که نظام ایران و ملتش درگیر مقاومت جانانه با دشمن متجاوز شدند به ناگهان مجاهدین خلق هياهو به راه انداختند که به رغم تمایل برای شرکت در جنگ و دفع متجاوز، نظام ایران سنگ اندازی کرده و مانع ورود سازمان به جبهه‌های جنگ میشود. واقعیت امر بعدها با مدارک انکار ناپذیر از جانب دست‌اندرکاران واقعی جنگ مشخص شد که

دیگر در جای جای میهن توسط گروه‌های به اصطلاح سیاسی که در صدرشان سازمان مجاهدین خلق قرار داشت آشوب و بلوا به راه افتاده بود که البته بی هزینه هم نبود.

روند همکاری و اتحاد عمل مجاهدین خلق با بنی صدر در اجتماع 14 اسفند 1359 به اوج رسید. به ظاهر سخنران اجتماع مذکور رئیس جمهور وقت ابوالحسن بنی صدر بود ولی در واقع این سازمان بود که با تمام توش و توان، سازمانده و مجری توطئه‌ای بزرگ علیه مصالح ملی کشور بود و با شم ضد انقلابی خود به خوبی توانست به زعم خویش به منظور دستیابی به قدرت زودرس، خشونت طلبی را به اوج برساند و زمینه ساز شروع فاز ترور و خشونت عربان علیه حاکمیت و حامیانش باشد.

در آن ایام بنی صدر آن چنان توسط سازمان اغفال و طعمه شده بود که گوشش به نصیحت‌های پدران امام بدهکار نبود و به نقطه‌ای رسید که به واسطه رای مجلس رد صلاحیت و عزل و از کار برکنار شد و در خانه‌های تیمی سازمان جای گرفت.

مقطع فاز نظامی و اعمال تروریستی

شخص مسعود رجوی خائن در رأس سازمان به زعم خود با یدک کشیدن سابقه مبارزاتی و سیاسی از زمان شاه ملعون مدعی بود که پیشتاز قیام و مالک انقلاب 57 بوده ولی امام توانسته آن را از وی براباید! بنابر این نه فقط سهمی از قدرت و صدارت، بلکه تمام و کمال

کنار آنها قربانی مسعود رجوی میدانم.

خدایا شهدای جنگ نزد تو سرافرازند و روزی می‌خورند و جانبازان آن نبرد سهمگین هم شهیدان زنده اند. جانبازان بسیاری به دلیل آسیب‌های ناشی از جنگ به خصوص بمباران شیمیایی هر روز می‌میرند و زنده می‌شوند. وقتی با یکایک آنان دیدار می‌کنی و به گفتگو می‌نشین، خدا شاهد است که آدمی در قبال ایمان و روحیه سرشار از جنگندگی شان کم می‌آورد. به به و هزار تحسین. فتبارک الله احسن الخالقین. خدایا دردهای ناشی از جراحات شان را تسکین و التیام ببخش و توان و انرژی صد چندان ببخششان. آمین یا رب العالمین.

اتحاد عملی با بنی صدر و لیبرال‌ها

شروع جنگ تحمیلی، و توجه و بسیج عمده قوای نظام به این امر، موجب شد که سازمان مجاهدین خلق از فرصت و خلاء به دست آمده در راستای کسب قدرت و مطامع شیطنی خود، با تمام توان سوء استفاده نموده و با ارزش‌های انقلاب وارد کارزار ضد مردمی شود و به دنبال یار گیری باشد که در این مسیر با هم سو شدن با شماری دیگر از شخصیت‌ها و گروه‌های چپ و لیبرال، توانست رئیس جمهور وقت بنی صدر را هم به سمت خود کشانده و فریب دهد.

در آن ایام نظام جمهوری اسلامی در پی دفاع از تمامیت کشور، با تمام امکانات، درگیر مصاف با تجاوز دشمن خارجی بود. از طرفی

آن را می‌خواست و چون با درایت بی‌ نظیر امام به آنان میدانی داده نشد و دستشان از همه جا قطع گردید، در روند کارشکنی و شرارت خود البته با یارگیری سایر کوته بینان از جمله بنی صدر رئیس جمهور وقت، دست به عملیات کور تروریستی کوچک و بزرگ زدند با این ایده و آرزو که طی شش ماه نظام را ساقط و خود به قدرت بنشینند.

روند فزاینده تشنج آفرینی از سوی مجاهدین خلق دقیقاً ناشی از وهم و خیال و توهم رجوی بر سر کسب قدرت در کوتاه مدت بود و خود موجب شد تا به تدریج در مقابله با نظام دست به سلاح ببرد و وارد مرحله و فاز جدیدی از خشونت و اقدامات تروریستی علیه تمامیت کشور از مسئولین نظام تا مردم عادی کشور گردد.

رجوی در تحلیل کودکانه و نابخردانه خود گمان می‌کرد که با چند عملیات سنگین از جمله انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی و دفتر نخست وزیری و با حذف شماری از سران نظام به قیام عمومی نزدیک شده و قدرت را تصاحب خواهد کرد.

در حالی که ورود سازمان به مرحله و فاز نظامی و توسل به خشونت و ترور، باعث شد که خود سازمان مجاهدین خلق متحمل ضربه‌ای سنگین و کمرشکن شده و خیل عظیم هواداران بی دفاع سازمان دستگیر و قربانی شوند و همزمان سران سازمان از جمله رجوی به اتفاق بنی صدر بزدلانه و ملبس به لباس زنانه و با آرایش زنانه از کشور خارج گردند.

از آن پس پایان فعالیت علنی سیاسی و شروع یک فاز دیگر توأم با فعالیت غیرعلنی و تروریستی بود که لاجرم نیروهایش نیز می‌بایست خود را با فاز جدید انطباق داده و در صورت وفادار ماندن، به خانه‌های تیمی سازمان پناه آورند.

من با وجود زاویه‌ای که به خاطر شرایط ایجاد شده توسط سازمان داشتم، در اثراقتضات سازمان مبنی بر سرخ بودن شرایط و بیم از دستگیری، مجبور شدم به اجبار تحصیل، زندگی، خانه و خانواده را رها کرده و با شروع فاز جدید به خانه‌های تیمی سازمان روی آورده و دیگر علنی نشوم.

در آن مقطع سن من به 16 سال رسیده بود و در اثر کم‌انگیزه بودنم؛ جوخه‌های ترور سازمان صلاح ندیدند که در تیم‌های تروریستی وارد کار شوم و در پشت صحنه در تهیه پول و خانه تیمی گمارده شدم.

مرداد ماه سال 60 که از قضا مصادف با ماه رمضان بود، فرمانده یک تیم عملیاتی به نام سیامک برکچی به اتفاق یک نفر دیگر نیمه شب به خانه تیمی‌ام آمدند و در حالی که سعی داشتند متوجه صحبت‌شان نشوم از انجام یک عملیات خبر دادند و حول آن پچ پچ می‌کردند. پس فردای آن روز خبر عملیات کور در واحد بسیج لقمجان از توابع لاهیجان در شهر پیچید و بسا تنفر عمومی مردم از این آدم کشی را برانگیخت. عناصر بسیجی شبانه و در حال خواب در سحرگاه ماه رمضان به واسطه یک نفوذی و یک تیم سه نفره

ناجوانمردانه مورد سوء قصد قرار گرفته و حاصل آن پنج شهید و شماری مجروح بود. خبر را که شنیدم نیمه شب خانه تیمی را ترک کردم و فردایش جهت اهداء خون به مجروحان این حادثه خونین به بیمارستان 22 بهمن بازکیاگوراب مراجعه کردم و از آن پس خودم ارتباطم را با سازمان و خانه تیمی به طور کامل قطع کردم.

بعد از یکی دو هفته متواری بودن و در بدری کشیدن و خوابیدن در جنگل و زیر پل‌ها بالاخره توسط آقای بهروز کهزادی مدیر هنرستانی که خود در آن تحصیل می‌کردم دستگیر شدم.

یک و نیم سال بازداشت

با شروع فاز نظامی و عملیات تروریستی، قربانیان زیادی از دو طرف گرفته شد ولی رجوی فرصت طلب که همیشه در پی حفظ جانش بود بزدلانه از کشور خارج شد و نیروهایش بی آنکه بخواهند و آگاه باشند در محاصره‌ای گیر کردند که راه بازگشت و برون رفتی نبود مگر این که بخواهند از جان و زندگی خود قیمت بدهند و قربانی شوند.

زندانی فرصتی بود که بیشتر بتوانم به دور از احساسات صرف، سازمان و مقاصدش را بشناسم و از آن فاصله بگیرم. ولی دیگر کار از کار گذشته بود و می‌بایست با تحمل زندان قیمت همکاری دو و نیم ساله خود با سازمان را می‌پرداختم.

در آن مقطع مصاحبه افشاگرانه یک زندانی به نام سیامک

برکچی روی سایر زندانیان خیلی تأثیر گذاشت. وی بیرون زندان و تا قبل از دستگیری مسئول من بود و فرماندهی چند عمل تروریستی از جمله حمله تروریستی به پایگاه لقمجان را نیز به عهده داشت که حاصل آن شهادت و جراحات جدی شماری از اعضای همان پایگاه مقاومت محلی بود که پیش از این توضیح داده شد.

حال چه مشیتی بود سیامک در زندان به خودش آمده و ضمن ندامت از اعمال جنایتکارانه خود به افشای رجوی و تشکیلات مافیایی آن می‌پرداخت؛ از جمله مصاحبه‌های متعددی هم در این زمینه با رسانه‌ها و جراید محلی به عمل آورد.

سیامک که اهل سیاهکل و تحصیل کرده در دانشگاه اراک بود در پس روشنگری از ماهیت تروریستی سازمان به محوریت شخص رجوی، مدام می‌گفت: "قاتل من رجوی است نه رئیس دادگاه که حکم اعدامم را خواهد داد. من حکم اعدامم را خواهم پذیرفت ولی می‌خواهم با افشای چهره رجوی، نادم از کارنامه سیاهم بمیرم شاید که مورد عفو و بخشش خدا در روز قیامت واقع شوم."

مقطع آزادی از زندان و وصل مجدد به سازمان

متعاقب آزادی از زندان در صدد ادامه تحصیل برآمدم و به همان هنرستان حوزه تحصیلم مراجعه کردم که قرار شد یک معرفی نامه از جانب مدیر آموزش و پرورش استان گیلان داشته باشم که به مجرد ورود به اتاق کار مدیر به ناگهان با آقای کهزادی مواجه شدم

خواهم شد. متأسفانه من فریب دروغ سازمان را خوردم و بار دیگر طعمه سازمان شدم.

اعزام به پاکستان

در آذر ماه 1363 به اتفاق محمد باقر کشاورز، که هم اکنون از فرقه رجوی جدا شده است، به آدرسی که از سازمان گرفته بودیم به سمت زاهدان راه افتادیم. در نزدیکی میدان مرکزی زاهدان برحسب قرار و مدار از پیش تعیین شده به یک هتل رفتیم تا به واسطه رد و بدل کردن یک رمز با طرف خودمان که یک قاچاقچی بود، آشنا و وصل شویم.

محمد باقر کشاورز برای عادی سازی اورکت کره‌ای برادرش که عضو بسیج محله شان بود را به تن داشت و در ضمن ریش هم گذاشته بود. قاچاقچی بومی بلوچ که نامش نظر بود به محض دیدن ایشان از ترس این که به تله افتاده، بزدلانه پا به فرار گذاشت و غیبش زد. یک ساعتی معطل ماندیم و گویا طرف ضمن تماس با سازمان متقاعد شده بود که آقای کشاورز نیز خودی است. دوباره در هتل به نزدمان آمد و به خارج از هتل هدایت مان کرد و سوار یک تویوتای بیابانی شدیم. نظر مدام به راننده‌اش می‌گفت که فقط سریع برو. بعد از طی مسافتی از جاده منحرف شدیم و در آن دورتر متوجه یک موتور کاوازاکی شدم که به مجرد نزدیک شدن به آن، پیاده مان کردند و دوتایی سوار موتور شدیم. راننده موتور آن مسیر خاکی و

که سابقا مدیر هنرستان لاهیجان و مسئول دستگیری من بود. با دیدن من خیلی خوشحال شد و مرا برادرانه در آغوش کشید و بعد از اندکی خوش و بش معرفی نامه با یک سفارش ویژه به دستم دادند و برایم آرزوی موفقیت در ادامه تحصیل کردند.

با وجود رهایی از زندان و ادامه درس و تحصیل تعهد داشتم که به طورهفتگی خودم را به زندان معرفی کنم که متأسفانه این عمل که صلاح خودم بود را نفهمدم و نسبت به آن دافعه داشتم ولی در عمل به این تعهد وفادار ماندم.

سازمان با ورود به فاز نظامی ضربات سنگینی متحمل شد. سر و بدنه اصلی تشکیلات به خارج از ایران منتقل شده بودند و پیوسته تلاش داشتند که در روند فعالیت هایشان به اعضا و هواداران قطع ارتباط شده خود وصل شوند و دوباره آنان را به طعمه خود تبدیل کنند. در همین راستا با استفاده از تتمه نیروهایش در داخل کشور به تشکیل به اصطلاح هسته‌های مقاومت پرداخت که در ابتدا فعالیت‌های ایدایی داشته باشند و در ادامه در صورت فعال نمودنشان، به خارج اعزامشان کنند که در همین راستا تشکیلات خارج از کشور با من نیز به واسطه تلفن ارتباط برقرار کردند. وقتی دیدم که می‌خواهند در داخل کشور فعال باشم و من تن به این کار نمی‌دهم و مدتی هم ارتباطم را قطع کردم برایم یک پیام رادیویی گذاشتند مبنی بر اینکه وضعیتم در داخل کشور سرخ است و به زودی دستگیر، زندانی و به خاطر سوء پیشینه‌ام شکنجه و اعدام

هوا که گرگ و میش شد و تاریکی همه جا را در بر گرفت سوار بر شتر به حرکت مان تا مقصد ادامه دادیم و صبح زود بی آنکه بفهمیم و تصویر روشنی از آینده زندگی مان داشته باشیم از خاک وطن زیبای خود خارج شده و پا به خاک پاکستان گذاشتیم.

بدون اتلاف وقت به سمت یک خودروی تویوتای بیابانی هدایت شدیم و در عقب آن نشستیم. راننده و نفر همراهش در حالی که لباس بلوچی به تن داشتند با چفیه سر و صورت خود را نیز پوشانده بودند و نفر همراه که کسی جز قاچاقچی اول (به قول خودشان کانال) یعنی نظر نبود از خودرو پیاده شد و از ما خواست که با چفیه سر و صورت خود را بپوشانیم تا توسط گشت و پاسگاه‌های مرزی پاکستانی شناسایی نشویم چون که به طور غیر قانونی وارد خاک کشورشان می‌شدیم.

ابتدا یک منطقه دشتی را با سرعت تمام پیمودیم و ساعاتی بعد به ما گفتند که نزدیک شهر کویته پاکستان هستیم. وارد شهر که شدیم در هتل اقامت گزیدیم و شب را در آنجا ماندگار گشتیم.

در دقایقی که نظر با ما هم نشینی داشت گفت: سازمان برای جذب و انتقال تان به پاکستان خیلی تلاش و هزینه کرد و دست کم به من و شبکه‌ای که با من کار می‌کنند دویست هزار تومان پاداش داده است (سی سال پیش دویست هزار تومان مبلغ کمی نبود).

فردایش صبح زود از هتلی واقع در کویته با خودروی شبکه قاچاق نظر به سمت کراچی حرکت کردیم و در هتلی مستقر شدیم.

بیابانی توام با دست انداز شدید را با سرعت می‌رفت تا اینکه در نقطه‌ای متوقف شد و خودروی بیابانی دیگری از راه رسید و عقب آن سوار شدیم و ساعتی بعد دوباره سوار یک موتور شدیم و هوا کم کم رو به تاریکی رفت و در یک منطقه کپرنشین اسکان داده شدیم.

اولین بار بود که به تور یک شبکه قاچاق افتاده و ترسیده بودم. وقتی زندگی به شدت فقیرانه کپرنشینان بلوچ را دیدم خیلی متأثر شدم و داخل کیف خود هر چه خوراکی و پول داشتم مخفیانه و به دور از چشم قاچاقچی‌ها به آنان دادم. برای ما از دانه‌های گیاهی محلی پختند و به عنوان شام خوردیم و آن طرف‌تر متوجه شدم دارند دو راس شتر بارگیری می‌کنند که به سمت مرز و خاک پاکستان عازم شویم.

شبانه حرکت را با تحمل سرمای شدید کوه و دشت آن دیار به صبح رساندیم و در سپیده دم صبحگاهان بین دو تپه ماهور از ترس لو زرفتن در شیاری مخفی شدیم. منتظر ماندیم تا دوباره مسیر تا مرز و ورود به خاک پاکستان را شب هنگام ادامه دهیم. در این فاصله زمزمه‌هایی از جانب دو قاچاقچی صاحبان شتر مبنی بر این که اقدام به ادامه مسیر خطرناک است و حتماً توسط عناصر گشت مرزی دستگیر خواهیم شد به گوش مان رسید ولی در برخورد هایشان علایمی دیدیم و احساس کردیم که از ما انتظار پاداش دارند که دوست و همراهم محمد باقر کشاورز مبلغی به آن دو داد و قضیه به راحتی فیصله داده شد.

بی آنکه نتیجه‌ای بگیریم دریافت پاسپورت و ادامه پیگیری آن به بعد موکول شد که این نیز خود از دوز و کلک‌های سازمان بود.

یک روز مجید عالمیان که از جمله مسئولان تشکیلات پاکستان بود به پایگاه ما آمد و نشستی برگزار کرد. قبل از نشست افراد حاضر در پایگاه را به خط کرد و از جلو نظام و از راست نظام داد تا با این فرمان نظامی بتواند خط خودش را پیش ببرد. در نشست بی هیچ مقدمه‌ای اشاره کرد که خط مقدم نبرد در کردستان ایران و عراق است و نه اروپا. بنابراین مقدمات کار شما جهت اعزام به عراق انجام خواهد شد و به زودی عازم عراق می‌شوید و به پیش مرگ‌های ما در کردستان خواهید پیوست.

نشست که تمام شد پشت سرش به اتاقش رفتم و به او گفتم: من نیامده‌ام که به کردستان و عراق بروم. می‌خواهم پیگیر دریافت پاسپورت از UN باشم تا به اروپا بروم همان طوری که مسعود شمس لفوتی قولش را به من داده بود.

مجید عالمیان از مسئولین وقت پاکستان، که در حال حاضر بازجو و شکنجه‌گر خروجی پادگان اشرف در قسمت پرسنلی سازمان می‌باشد، با شنیدن نظرم برآشفت و گفت: شمس لفوتی چکاره است؟ من هستم که مشخص می‌کنم نیروهای تازه وارد چه بکنند و چه نکنند و کجا بروند و کجا نروند.

فردایش مسئول پایگاه صدایم زد و گفت: تا تعیین تکلیف نهایی قرار شده در قسمت ارتباطات کارکنی و به اتفاق وی در یک مغازه

دو روز تمام با اقامت در هتلی بسیار کثیف در انتظار ورود و دیدار با یک رابط و مسئول سازمانی بودیم. تا این که صبح روز سوم اقامت مان یک فرد بلوچ و رابط سازمان به نام عظیم نارویی به ملاقات مان آمد و یک راست ما را به یک پایگاه تشکیلاتی سازمان منتقل کرد.

مسئول پایگاه شخصی به نام مشفق کنگی بود که برادرش به نام محمد کنگی به اتفاق ده نفر دیگر در همان پایگاه بودند. بعدها متوجه شدم که علاوه بر این پایگاه چند پایگاه دیگر برای اقامت موقت هواداران اعزامی از ایران در نظر گرفته بودند.

چند روز پیاپی سرگرم پر کردن فرم‌های اولیه برای پذیرش بودم تا این که قرار شد شخص مسئولی مرا ببیند و به این جهت برای انجام آن دیدار به پایگاه دیگری رفتم. این شخص سؤال‌های زیادی از من پیرامون وضعیت امنیتی کشور به خصوص شهر لاهیجان کرد و از وضعیت هواداران بیرون و داخل زندان لاهیجان پرسید و در آخر خودش را مسعود شمس لفوتی با نام مستعار صالح معرفی کرد و گفت: من همشهری شما هستم و خوب است که به واسطه آشنا بودن با افراد زیاد قطع ارتباط شده شهر لاهیجان و حومه، به کشور فرانسه رفته و اقامت بگیرم و در بخش اجتماعی برای تماس و جذب با این افراد فعالیت کنی.

من نیز بدان راضی بودم تا اینکه مجبور شوم به عراق اعزام گردم. مدتی هم به اتفاق یک مسئول حقوقی برای گرفتن پاسپورت به UN (ملل متحد) مراجعه کردیم و به دلایلی که از آن بی خبر بودم

اجاره‌ای واقع در مرکز شهر کراچی، که کارش پاسخ‌گویی به تلفن و دریافت پیام بود، رفتم و به مدت یک و نیم ماه در آنجا مشغول شدم.

در این مکان که خودشان سرپل ارتباطی می‌نامیدند گاهی مسئولانی از سازمان می‌آمدند و برای جذب نیروها و هواداران شان از داخل کشور و اعزام شان به پاکستان با آنان تماس می‌گرفتند و به انحاء مختلف از جمله ترساندن شان مبنی بر اینکه وضعیت شان قرمز شده و نیروهای امنیتی ایران به دنبال آنها هستند و در صورت دستگیری شکنجه و اعدام خواهند شد، آنان را طعمه خود کرده و از کشور خارج می‌نمودند.

نیمه بهمن ماه 1363 بود که مجید عالمیان به همان مغازه ارتباطات آمد و این بار خیلی نرم و ملایم‌تر به من گفت که تصمیم بر این گرفته شده که من به مدت شش ماه به کردستان و عراق بروم و از آن جا به خارج اعزام خواهم شد چرا که از اینجا اعزام به اروپا نداریم.

دو روز بعد به اتفاق چهار نفر دیگر جهت اعزام به عراق با پاسپورت جعلی به فرودگاه رفتیم و با هماهنگی‌های از پیش انجام شده و باج‌دهی به کارکنان فرودگاه بی‌آنکه در صف انتظار و بازرسی قرار بگیریم خیلی محترمانه به واسطه یکی از کارکنان ترانزیت یک راست به داخل هواپیما مشایعت شدیم و روی صندلی خود نشستیم.

ورود به عراق و پذیرش سازمان

در فرودگاه عراق مطابق هماهنگی‌های از پیش انجام شده در سالن انتظار منتظر نشستیم تا رابط سازمان بیاید و ما را تحویل بگیرد. در این فاصله با دیدن عکس بزرگ صدام حسین در سالن ترانزیت حس عجیبی داشتم و تنفر از صدام متجاوز به کشورمان تمام وجودم را در بر گرفته بود. با خودم گفتم در خاک عراق چه کاری کنم؟ کشوری که به دستور رهبرش به خاک کشور ما تجاوز کرده و بسا شهید و مجروح گرفته و انبوهی ویرانی به بار آورده است؛ و حال من پناهنده به متجاوز و قاتل و عامل جنایت علیه هموطنانم شده‌ام و نمی‌توانستم در بدو ورود به عراق این تناقض بزرگ و آزاردهنده را هضم کنم. این صحنه اولین جرقه‌ای بود که در خود احساس کردم و حالت شوک داشتم ولی چاره‌ای نداشتم و ناگزیر به پذیرش عواقب آن بودم.

به واسطه رابط و پیک سازمان از فرودگاه عراق بعد از یک توقف کوتاه در مرکز شهر بغداد برای صرف نهار، به تاریخ 17 بهمن ماه 1363 یک راست به محل پذیرش نیروهای ورودی جدید، پایگاه جلیلی واقع در منطقه مرزی سردشت در خاک عراق، انتقال داده شدیم.

در محل پذیرش وقت با مسئولیت داود ابراهیمی و حسین اصفهانی یک ماه تمام مشغول کسب آموزش‌های تئوریک تشکیلاتی

شدیم که فراگیری ضوابط و مقررات و گوش کردن به نوارهای صوتی آموزشی مسئولین دفتر سیاسی از جمله فرهاد الفت با نام مستعار منوچهر را شامل می‌شد.

بیانیه دفتر سیاسی سازمان

پایان یافتن یک ماه دوران پذیرش، مصادف با تحولی شگرف در ساختار ایدئولوژیک و تشکیلاتی و نظامی و در اصل شروع و بنیاد تبدیل سازمان مجاهدین خلق به یک فرقه مخرب کنترل ذهن تمام عیار بود. در ادامه مطالب به صورت عمیق تری به این موضوع خواهیم پرداخت.

در بیانیه دفتر سیاسی و کمیته مرکزی سازمان با معرفی مریم قجر عضدانلو به عنوان هم‌ردیف مسئول اول وقت سازمان که مسعود رجوی بود، خبر از یک تحول و انقلاب ایدئولوژیک درونی داده شد و مدعی گردیدند که این اقدامی علیه تبعیض جنسی است و باید که زنان هم بتوانند در مقام رهبری یک جنبش وارد شوند. به این ترتیب از مسعود و مریم رجوی با عنوان "رهبری نوین" انقلاب نام برده شد.

در آن بیانیه آمده بود "در گذر خلاق و خونین از دنیای استبداد و استثمار به جهان حریت و عدل و یگانگی و در برخورد با مسئله‌رهایی زن که از نقطه عزیمت یک انقلاب ایدئولوژیک درونی بود، مجاهدین خلق به طاق ایدئولوژیک بالابلندی، که مبین یک ارتقای

کیفی عقیدتی و تشکیلاتی است، دست یافتند." سپس تمام مسئولیت‌ها، رده‌ها و مواضع سازمانی باطل اعلام شد و نشست‌های متعدد "انقلاب ایدئولوژیک" در تمام سطوح تشکیلاتی سازمان برقرار گردید و ابلاغ رده و موضع تشکیلاتی هر عضو سازمان منوط به عبور یکایک آنان از بحث و به قول خودشان کوره‌گدازان انقلاب ایدئولوژیک و اعلام بیعت مجدد با رهبری نوین سازمان بود و تا توانستند در مناسبات درونی بحث و فحص آوردند که هدف غایی این تحول شگرف در درون سازمان، برجسته کردن رهبری عقیدتی شخص مسعود رجوی بوده است. یعنی گستره سلطه ذهنی رجوی بر تمامیت سازمان به بهانه معرفی مریم قجر عضدانلو در موضع هم‌ردیف مسئول اول سازمان که واکنش‌های منفی متعددی هم در سطوح مختلف تشکیلات در برداشت و موجبات ریزش و جدایی از سازمان در بین اعضاء و حتی برخی مسئولین تشکیلات شد. در ضمن در بیانیه فوق خبر ازدواج فرخنده توحیدی و انقلابی مریم و مسعود نیز اعلام گردید.

در این گیر و دار و در پس نشست‌های مغزشویی سه ماهه به اصطلاح انقلاب ایدئولوژیک برای اولین بار در تاریخ 20 خرداد 1364 بیانیه شورای مرکزی سازمان توسط علی زرکش در موضع جانشین مسئول اول و فرمانده سیاسی - نظامی سازمان (علی زرکش در جریان عملیات مرصاد توسط سازمان به قتل رسید) با ذکر اسامی بیش از 570 تن با کلیشه امضاهایشان که با رهبری نوین

دیگر در بهار 1364 در تشکیلات رخ داد که تمام نشست‌های مربوط به انقلاب ایدئولوژیک را تحت الشعاع قرار داد و آن بحث رفع ابهام بود. جریان بدین قرار بود که در سالن غذاخوری، سرویس‌های بهداشتی و نقاط دیگر در پایگاه‌های مختلف شعارهایی علیه سازمان به ویژه شخص رجوی نوشته شده بود و هم چنین عمده تیم‌های عملیاتی که تحت عنوان شکستن طلسم اختناق که برای انجام ترور به داخل کشور می‌رفتند قبل از شروع عملیات دستگیر شده و ضربه می‌خوردند و کمتر به عراق باز می‌گشتند، رجوی در جمع بندی آن دوران نتیجه گرفت که لابد در داخل مناسبات از طرف ایران نفوذی داریم و این عامل شکست تیم‌های عملیاتی در داخل کشور و خرابکاری در درون مناسبات بوده است و لذا به این بهانه بحث رفع ابهام را در دو پایگاه عمده منصوری و غیور راه انداخت و تمام سازمان، از مسئولین گرفته تا اعضا، می‌بایست از این مرحله عبور نمایند.

خودم بعد از اتمام دوران هنگ به پایگاه غیور که در منطقه ماوت عراق قرار داشت، در چهارچوب سازماندهی جدید، منتقل شده بودم. مسئولین رفع ابهام در این پایگاه مهدی افتخاری (فرمانده فتح الله - ناصر)، مهدی براعی (احمد واقف)، محمود مهدوی (محمود قائمشهر)، جلال منتظمی (کاک جعفر) و محمد حیاتی (سیاوش) بودند.

در این داستان صحنه سازی‌های زیادی کردند و به همه مارک

بیعت کرده بودند، منتشر و بیرونی شد. شورای مرکزی سازمان در آن زمان متشکل از: اعضای دفتر سیاسی - اعضای کمیته مرکزی - اعضای اجرایی کمیته مرکزی - معاونین مرکزیت - معاونین اجرایی مرکزیت و مسئولین نهادها بود. این رده بندی‌ها بعدها با ظهور شورای رهبری سازمان که تماماً متشکل از زنان بود دستخوش تغییرات بسیاری گشت.

دوران هنگ آموزشی

دوران آموزشی هنگ را در پایگاه تدین که در چند کیلومتری پایگاه پذیرش جلیلی بود در نیمه دوم اسفند ماه 1363 توسط دو تن از مربیان هنگ به نام‌های کاک جلیل (نریمان حیدری که در حال حاضر از سازمان جدا شده و در سوئد زندگی می‌کند) و کاک جاوید (که در یک عملیات قربانی شد) به اتمام رساندم. در این دوران با کارکرد سلاح‌های سبک از جمله کلاشینکف و ژ3 و یوزی و کلت و خلاصه‌ای از رزم انفرادی آشنا شدم.

دوران رفع ابهام

به دلیل این که تازه وارد بودم و می‌بایست دوران آموزشی هنگ را طی می‌کردم نتوانستم در نشست‌های به اصطلاح انقلاب ایدئولوژیک که در تمام سطوح در مراکز مختلف پایگاه‌های مرزی و شهری شروع شده بود، شرکت کنم و هم زمان یک اتفاق عجیب

می‌کنم". (محمود مهدوی همان کسی بود که به عنوان سر پل خارج کشوری با من تماس گرفته بود و عامل وصل مجدد من به سازمان و اعزام به پاکستان بود که من وی را نمی‌شناختم) و بدین سان از مقطع رفع ابهام عبورم دادند و در مواضع حفاظت و نگهداری مشغول شدم.

در خاتمه دوران رفع ابهام، علیرغم اینکه صدها تن را حبس انفرادی و شکنجه و تهدید به مرگ کردند و حتی تعدادی نیز در این میان کشته شدند، عملاً به نتیجه‌ای نرسیدند و نفوذی در کار نبود بلکه رجوی با طرح این بحث میخواست شکست خط ترور در داخل کشور را ماست مالی کرده و بیوشاند. در پایان این مباحث از همه کسانی که به نوع در این روند مورد آزار و شکنجه قرار گرفته بودند یا در خصوص دیگران مشاهداتی داشتند تعهد کتبی گرفتند که هرگز سخنی از این موضوع به میان نیاورند.

ورود به نشست‌های انقلاب ایدئولوژیک

متعاقب بیانیه شورای مرکزی سازمان حول مقوله رهبری نوین، قبلاً نشست‌های مربوط به آن شروع شده بود که با بحث رفع ابهام به تأخیر افتاده بود. بعد از داستان کذایی رفع ابهام من هم وارد این بحث‌ها شدم و هر کسی می‌بایست آن بحث‌ها را هضم و تایید می‌کرد و به اصطلاح عبور داده می‌شد و از آن پس متناسب با رده تشکیلاتی ابلاغ شده در موضع کاری جدید سازماندهی می‌گردید.

نفوذی و خائن زدند و به اذیت و آزارشان پرداختند و در اتاق‌های تاریک حبس و زندانی کردند. با بازجویی، بازرسی و کتک کاری می‌کوشیدند آن چه را که تهمت و افترا بسته بودند ثابت کنند. همه خلع سلاح و صرفاً عده‌ای مسلح حفاظت و نگهداری پایگاه غیور را به عهده داشتند.

در این وضعیت از امثال من که جدیدالورود بودم و از دوران پذیرش و هنگ آموزشی به تازگی فارغ شده بودم در غالب تیم‌های نگهداری و حفاظت استفاده کردند. قبل از آن مرا جهت رفع ابهام به اتاق مسئولینی که در بالا اسامی شان را ذکر کردم بردند. از من سؤالاتی پیرامون سابقه هواداری، زندان، دوران قطع و چگونگی وصل مجدد به سازمان نمودند که درست مانند بازجویی بود. من پاسخ دادم ولی مسئولین نشست به حرف‌هایم اعتمادی نکردند و گفتند که گول ادعایم را نمی‌خورند و اطلاع دارند که من نفوذی هستم و خبر دارند که در دوران زندان به مرخصی می‌رفته‌ام و الان به عراق اعزام شده‌ام تا به سازمان ضربه بزنم. بعد به محافظین نشست دستور دادند مرا چشم بند بزنند و به زندان ببرند تا تکلیفم مشخص شود. بی درنگ چنین کردند و در اتاقی دیگر رهایم نمودند. یک ساعت بعد دوباره خواستند که به نشست شان بروم. وقتی وارد نشست شدم محمود مهدوی که اهل مازنداران است گفت: "من در جریان پروسه هواداری و زندان و وصل مجدد و اعزام کمال (اسم مستعار خودم) به خارج کشور هستم و به لحاظ سلامت، امنیت وی را تضمین

کلاشینکف و کلت به منظور عملیات ترور در شهرهای استان گیلان در جنگل اقامت گزینند. کمتر از یک ماه از شروع تشکیل تیم جنگل نگذشته بود که نشستی با حضور ابراهیم ذاکری (کاک صالح) مسئول وقت مجاهدین خلق در کردستان برگزار شد و ضمن توجیهی گفت: "با تغییراتی که در خط و استراتژی سازمان در آینده نزدیک روی خواهد داد مأموریت شما ملغی گردیده اما شاید بتوانیم در آینده مورد استفاده قرار دهیم".

سازماندهی در واحدهای نظامی - ارتباطات

در آن مقطع به منظور پیشبرد ارتباطات سازمان با داخل کشور، واحدهای نظامی - ارتباطات در کنار واحدهای نظامی عملیاتی در کردستان شکل گرفت که مقرر هر دو در سلیمانیه و کرکوک عراق بود.

مسئولیت تعریف شده واحد مربوطه اعزام و عزیمت (بردن و آوردن نیرو) و ارتباط با قاچاقچی‌های مرتبط با سازمان (کانال) و سایر امور ارتباطی در منطقه کردستان و داخل کشور بود که به اعضای این واحدها پیشمرگه اطلاق می‌شد.

هر واحد نظامی - ارتباطات به استعداد 9 نفر از یک فرمانده واحد و دو فرمانده تیم 4 نفره تشکیل می‌گردید که من هم به عنوان عضو تیم در این واحد سازماندهی شدم که بعد از انجام دو مأموریت در موضع فرمانده تیم قرار گرفتم.

در آن مقطع در اثر القائاتی که صورت می‌گرفت من هم با تایید موضوع با رده تشکیلاتی Mn (معاون مسئول نهاد) در قسمت پشتیبانی پایگاهی واقع در شهرهای رانیه و قلعه دیزه عراق و منطقه مرزی سونه سازماندهی شدم و مسئولیت گرفتم.

در این مقطع اولین بار بود که هم پیمانی تمام و کمال سازمان با مخبرات و استخبارات صدام را به عینه دیدم و در موضع خرید و مجموع تردهایی که به قلعه دیزه و رانیه و سایر شهرهای عراق داشتم، در پست‌های بازرسی هیچ‌گونه مشکلی نداشتیم، شرطه‌های عراقی به محض مشاهده خودروی مجاهدین خلق و این که از "جماعت رجوی" هستیم، بدون سؤال و جواب و در عین حال با استقبال اجازه عبور می‌دادند و مجاز بودیم که آزادانه و مسلح به سلاح‌های سبک و نیمه سنگین در سطح شهر و مناطق مرزی تردد کنیم. این ترددات البته همیشه با همراهی افسران مخبرات عراقی بود.

تشکیل تیم جنگل

فروردین سال 1365 در پایگاه ابراری واقع در شهر سلیمانیه در تیم جنگل سازماندهی شدم. مسئولیت این تیم را امرالله ضیایی (رشید که در عملیات فروغ جاویدان یا مرصاد قربانی شد) به عهده داشت. این تیم که حدود ده نفر از نفرات اهل گیلان را شامل می‌شد قرار بود برای کسب آموزش‌های رزم انفرادی و آشنایی با سلاح سبک

شرح یک مأموریت

در یکی از مأموریت‌ها که از خاک عراق به سمت شهر بانه می‌رفتیم فقط یک قاچاقچی به نام یوسف با ما بود. معمولاً فقط فرمانده واحد از چند و چون مأموریت با خبر و توجیه می‌شد. قبل از حرکت صرفاً به ما گفته بودند که یک شبه کاک یوسف را به نزدیک شهر بانه می‌رسانیم و برمی‌گردیم و همین‌طور هم شد.

از آنجایی که کاک یوسف از کانال‌های بومی با سابقه و آشنا به منطقه بود و همواره تنهایی تردد می‌کرد، برایم سؤال شده بود که چرا سازمان در این مورد مشخص یک واحد را خرج جا به جایی وی از مرز تا شهر بانه کرده است؟

صبح گاه با ذهنی درگیر و کنجکاو، به مقصد رسیدیم. می‌خواستم ببینم چه اتفاقی می‌افتد؟ در این واقعه دیدم که فرمانده واحد یک محموله را از بار قاطر پیاده کرد و در تاریکی صبح تحویل کاک یوسف داد و او بی‌درنگ بر خودرویی که از قبل در آن روستای مرزی منتظرش بود، سوار شد و از ما فاصله گرفت. از آن جا که فرمانده واحد متوجه کنجکاوی من شده بود، در زمان کوتاه صرف صبحانه نزد من آمد و گفت: "به خاطر قدردانی از زحمات کاک یوسف، سازمان یک قالیچه به ایشان پاداش داده است."

بعدها فهمیدم که قالیچه‌ای به کاک یوسف یک محموله انفجاری بود که در قالب یک تخته قالیچه مملو از ماده پلاستیک

انفجاری مجهز به چاشنی و آماده انفجار برای استفاده در یک مسجد بود. کاک یوسف با دریافت پاداش گزاف به عنوان مجری آن طرح تروریستی عمل می‌کرد.

آخرین مأموریت نظامی - ارتباطات

نیمه اردیبهشت 1365 بود که قرار شد یک گروهان متشکل از سه واحد به استعداد 30 نفر از پایگاه ابراری واقع در سلیمانیه عازم مأموریت به منطقه مرزی و اطراف شهر دیواندره در سقز شوند. من هم عضوی از این گروهان بودم و فرماندهی این گروهان با صمد کلانتری (رضا بیات) بود. با هماهنگی انجام شده و هم‌زمان یک گروهان دیگر به فرماندهی بهروز (ماشاءالله توالی)، که اکنون جدا شده و در لندن زندگی میکند، به فاصله دو روز قرار شد پشت سر گروهان ما، که من از علت آن بی‌خبر بودم، عازم همان منطقه تحت مأموریت گروهان ما شوند.

در جریان مأموریت و ارتباطات با مقرر فرماندهی در پایگاه ابراری و هم‌چنین از ارتباط بین دو گروهان در مأموریت فهمیدم که گروهان بهروز مأموریت دارند یک تیم دو نفره عملیاتی را برای انجام عملیات به اولین شهر ایران برسانند. گروهان ما که زودتر عازم منطقه شده بود نقش هموار کردن مسیر و تضمین امنیت مأموریت را به عهده داشت.

در فاصله یک هفته بعد از مأموریت، گروهان بهروز موفق به

لباس کردی و پیشمرگه‌ای را پوشیدیم و سلاح و طاقمه‌هایمان را برداشتیم و با تقلای زیاد با خارج شدن از شیار که می‌توانست قتل گاه ما باشد، به طور پراکنده و غیر منظم به سمت قلعه حرکت کردیم. در این فاصله صدای شلیک می‌آمد و درگیری شروع شده بود. هوا که رو به تاریکی رفت از شدت درگیری کاسته شده بود. ولی واحدهای دو گروهان از هم قطع و پراکنده شده بودند و می‌بایست در نقطه‌ای به هم بپیوندند.

فرمانده واحد ما به نام مهدی قانیدی (عباد) اهل خمین از ناحیه زانوی راست به ضرب یک گلوله ژ3 زخمی شده بود و به شدت خونریزی داشت. او را سوار بر خری که از اهالی منطقه گرفته بودیم با مشقات زیاد به یک منطقه جنگلی واقع در روستای دره وزان بالا یا پایین رساندیم.

امکانات پزشکی نداشتیم و در آن شرایط ویژه دور از دسترس بود. به دلیل شدت خونریزی مهدی قانیدی تمام کرد. با روشن شدن هوا، دیدیم که هلی کوپترها با پرواز در منطقه به دنبال مان هستند و نمی‌توانستیم از آن محیط پوشیده جنگلی تا تاریک شدن هوا خارج شویم.

مجبور شدیم با کمک یک هم وطن بومی جنازه را در همان جنگل خاک کنیم. هم زمان شنیدیم که عضوی از گروهان بهروزبه نام ضیاء اهل مازندران در جریان درگیری کشته شده است. از بقیه نفرات اطلاع دقیقی نداشتیم و از هم پراکنده شده بودیم.

انتقال تیم عملیاتی مزبور از مرز به داخل شهر دیواندره یا سقز شده بود و به نظرمی رسید که مأموریت مان به اتمام رسیده باشد و باید به داخل خاک عراق بازگردیم. اما به دلایلی که من در جریان نبودم دو تا گروهان با فاصله از هم در روستاهای منطقه به گشت می‌پرداختند و در صورت لزوم برای استراحت در روستاها و اطراف پناه می‌جستند.

در گذر ایام فهمیدم که این دو گروهان مأموریت دارند در منطقه مستقر باشند تا آن تیم عملیاتی پس از انجام ترور روی سوژه مشخص شده، به گروهان بهروز وصل شوند و به خاک عراق بازگردند.

نیمه اول خرداد ماه بود که هر دو گروهان، در روستای کمر سیاوه که در داخل یک شیار و در میان دو رشته کوه قرار گرفته بود، برای استراحت کوتاه و صرف نهار اطراق کرده، و در حالی که مقداری از سلاح و تجهیزات خود دور شده بودیم، از نگهبان سر قلعه خبر رسید که تحت محاصره دشمن هستیم.

از این که به طور دقیق و سریع محل استراحت و اختفای ما لو رفته بود و در فاصله کوتاه گیر افتاده بودیم بی شک اطلاعات ما توسط تیم عملیاتی درز کرده بود. گویا تیم عملیاتی در پست بازرسی شناسایی و بدون کمترین مقاومتی دستگیر شده بودند و این بار در هم کاری با تیم ضربت ایران به سراغ دو گروهان آمده بودند.

با شنیدن صدای نگهبان و با آماده باشی که داده شد سریعاً

با فرود هواپیمای حامل رجوی در فرودگاه عراق، اغلب افراد بلندپایه دولت متجاوز صدام، صمیمانه به استقبالش رفتند و پیام خوش آمد سیدالرئیس صدام حسین را به وی رساندند و این مقدمه‌ای برای هم کاری و هم دستی دو جنایت کار علیه نظام و ملت ایران بود.

حال واقعیت امر چه بود و چرا رجوی به عراق رفت؟

رجوی از فردای پیروزی انقلاب اسلامی مردم ایران به رهبری امام خمینی، خط ضدیت با نظام نوپا با محوریت نفاق و دوگانگی را پیشه کرد و تا توانست برای قدرت طلبی و سهم خواهی بیشتر در حاکمیت، به توطئه و ایجاد غائله در اقصی نقاط ایران پرداخت.

از فعالیت‌های خشونت طلبانه و تحریک آمیز دو و نیم ساله فاز سیاسی گرفته تا هم دست و هم زبان شدن با سران غائله کردستان و تا همچنین به زعم خود کار و تلاش برای دامن زدن به تضاد جناح‌های حاکمیت به منظور ایجاد نفاق و دو دستگی با نیت رسیدن به قدرت (از جمله چسبیدن به لیبرال‌ها و بازرگان و بنی صدر و سوء استفاده از آیت الله طالقانی) و تا توسل به خشونت عریان و اعمال کور تروریستی علیه اقشار مختلف جامعه و قربانی گرفتن بسیار و از طرفی به قربان گاه فرستادن اعضای اغفال شده خود با استراتژی جنگ چریک شهری و... که تماما به شکست مواجه شد.

طی هماهنگی با مقر بالاتر که در خاک عراق مستقر بودند قرار شد همگی، به منظور به هم پیوستن، به دشت شیلر سرازیر شویم و در نقطه‌ای به هم بپیوندیم که چنین شد.

بعد از به هم پیوستن تمامی نفرات خسته و درهم شکسته در دشت شیلر از مقر بالاتر خط داده شد که به خاک عراق و پایگاه ابراری برگردیم چون برایمان خبر خوبی دارند.

وقتی با دو کشته و چند مجروح با روحیه‌ای درهم شکسته به مقرمان بازگشتیم خبردار شدیم که چند روز پیش یعنی در تاریخ 17 خرداد 1365 مسعود و مریم رجوی از فرانسه به خاک عراق و به کنار صدام عزیمت کرده اند.

عزیمت رجوی به خاک عراق و به کنار صدام

رجوی خائن قبل از عزیمت به خاک عراق، باهم دستی و هم کاری عینی و عملی بیش از پیش با صدام دیکتاتور برای از سرگیری خیانت علیه خاک وطن و هم میهنان مان، در یک پیام تودیع ضبط شده ویدئویی دجالانه قمپز در کرد: "می روم تا برافروزم آتش بر کوهستانها" و از طرفی دیگر مدعی شد که رئیس جمهور وقت فرانسه ژاک شیراک در هماهنگی با نظام ایران مترصد استرداد قریب الوقوع رجوی رهبر انقلاب نوین به رژیم ایران بوده است. و لابد از روی جبر و استیصال به جوار خاک میهن عزیمت فرمودند! آیا تناقض بزرگ در گفتار و کردار رجوی مشهود نیست؟

شنود و سایر منابع اطلاعاتی به نفع صدام و با دادن اطلاعات، در گرداب وطن فروشی غلطید. مسعود رجوی برای خوش خدمتی برای دیکتاتور بغداد با گروهان‌های پیشمرگه ملبس به لباس کردی در سطح مرز به عملیات خراب کارانه دست زد یا از طریق واحدهای نظامی - ارتباطات چندتیم ترور جهت کشتن افراد بی گناه را به داخل کشور نفوذ می‌داد که بیشتر منهدم می‌شدند و جز مشغول کردن نیروها، اعتبار عملیاتی برای سازمان نداشت و حال می‌بایست در خط و استراتژی، چاره ضد انقلابی و ضد مردمی دیگر می‌اندیشید.

سپس همه مأموریت‌های مرزی و شهری تعطیل شد و تمام امور روزانه نیز تحت الشعاع خط جدید و استراتژی نوظهور رجوی "جنگ آزادی بخش نوین" قرار گرفت و سازماندهی جدید در قالب گردان‌های رزمی پدید آمد. این سازماندهی نیازمند برخورداری از حمایت تمام عیار صدام در پهنه‌های گوناگون از جمله داشتن مقرهای مختلف در جای جای مرز عراق با ایران بود که مطابق هماهنگی و رایزنی‌های انجام شده رجوی و سران تشکیلاتش با مخابرات و استخبارات، از طرف صدام تقدیم رجوی گردید.

قرارگاه‌های موسوم به سردار، ضابطی و سعید محسن در حد فاصل شهرهای سلیمانیه و کرکوک که سابقاً مقر سپاه‌های مختلف صدام بود، هم چنین مقر چوارتا، نالپاریز، قلعه‌های دبس و خوشنویس و خرده پایگاه‌هایی در شهرهای رانیه، قلعه دیزه و حومه که هر کدام از این پایگاه‌ها و قرارگاه‌های اهدایی صدام به رجوی

در مرداد 1360 به اتفاق بنی صدر معزول با آرایشی زنانه همراه با خلبان اختصاصی شاه سرهنگ بهزاد معزی از کشور به سوی فرانسه پا به فرار گذاشت تا بتواند با حفظ جان‌ش از پذیرش شکست که خود مسئول اول و مسبب آن بود، شانه خالی کرده و روی فرد دیگری خراب کند.

در این فاصله چه در درون مناسبات تشکیلات سازمان مجاهدین خلق و چه در درون شورای ملی مقاومت که البته خود ساخته بود، بسا افراد جدانشده و ریزشی داشت که عمده آن‌ها رجوی دیکتاتور را نپذیرفتند و جدا شدند که بنی صدر و حزب دمکرات کردستان به رهبری قاسملو از جمله آن ریزشی‌ها بودند.

سپس رجوی برای توجیه شکست‌هایش در خط و استراتژی، با مطرح کردن هم ردیفی مریم قجر عضدانلو تحت عنوان انقلاب ایدئولوژیکی درونی (که در ادامه مفصلاً به آن خواهیم پرداخت) و با گستره رهبری عقیدتی خود بر سازمان، به سوی فرقه‌گرایی روی آورد و افسارگسیخته به دنبال کسب قدرت و ثروت و شهوت به دامان صدام شتافت.

تغییر در خط و استراتژی

تا قبل از آمدن رجوی به عراق و پیوستنش به متحد بالفعل خود یعنی صدام حسین، رجوی نقش ستون پنجم را برای صدام به خوبی ایفاء کرده بود. در شرایط دشوار جنگ تحمیلی علیه ایران، با گستره

باز به نفع ما خواهد بود چرا که صلح طناب دار رژیم خواهد بود و خوش بینانه نتیجه گرفتند روزگار هر طور بچرخد پیروزی نهایی از آن ما خواهد بود!

در ادامه نشست‌های خطی - استراتژیکی وقتی دیدند عمده نیروها مقاومت دارند و هم کاری نزدیک و به عبارتی مزدوری برای صدام را نمی‌پذیرند، نیروها را به شدت زیر تیغ بردند و گفتند:

"این شما هستید که نمی‌توانید بحث حاضر را هضم کنید چرا که مانع دارید و آن این است که شما به جنگ چریک شهری و چند عملیات کوچک دل خوش کردید و کلت را دوست دارید و نه سلاح‌های نیمه سنگین و سنگین را و ضمن این که رابطه ما با دولت عراق در حد رابطه دولت با دولت هست و بحث این نیست که ما مزدور صدام باشیم. ما فقط منافع مشترک داریم و بارها صدام در ملاقات با برادر این نکته را عنوان کرده که ما به شما احترام می‌گذاریم و به استقلال شما ارج می‌نهمیم!!"

در ادامه مغزشویی و دروغ بافی گفتند:

"شما دل خوش کردید به یک تیم عملیاتی کوچک دو نفره که بتواند در شهر سرانگستان رژیم را بزند البته آن دوران به پایان رسیده و هیچ گاه از دلش سرنگونی بیرون نمی‌آید! قبل‌تر از آن نیز توانستیم با چند عملیات بسیار بزرگ از جمله انفجار حزب و دفتر نخست وزیری و حتی ترور امامان جمعه در محراب، به سرنگونی برسیم ولی دیدیم که نشد. چرا؟ چون که جامعه نپذیرفت و عقب‌تر

دارای زمین تیر و مانور بسیار وسیعی بود که سابقاً در حوزه سپاه‌های صدام به خدمت گرفته می‌شد. الآن این مقرها و پایگاه‌ها و قرارگاه‌ها با انبوه تسلیحات، تجهیزات، مهمات و مربیان و کارشناسان عراقی و خودروهای نظامی چرخ دار و یا زنجیر دار در خدمت جنگ آزادی بخش نوین در قالب ارتش آزادی بخش ملی (بخوانید ارتش خصوصی صدام حسین) قرار گرفته بود.

نشست‌های خطی - استراتژیکی

رجوی با عزیمت به عراق و آویختنش به صدام، مشکلات عیدهای در درون مناسبات داشت و به قولی می‌بایست اذهان متناقض نیروهایش را تطیهر و مغزشویی می‌کرد. بنابراین نشست‌های متعدد خطی - استراتژیکی در منطقه برگزار شد که بیشتر مهدی برای (احمد واقف) مسئول عملیات و اطلاعات وقت آن را هدایت می‌کرد.

ابتدا به ساکن، یک بحث دجال گرایانه از رجوی تحت عنوان انتقاد از خود جهت انتقال به نیروها آوردند مبنی بر این که "آن چنان که باید به جنگ اهمیت ندادیم و قیمتش را نپرداختیم". در ادامه تا توانستند سفسطه کرده و خزعلاتی بافتند که هیچ گاه رژیم جنگ را، که سرپوش اختناق داخلی و صدور تروریسم خارجی هست، کنار نخواهد گذاشت و ادامه آن نیز تماماً به نفع ما خواهد بود! و چنان چه از سر استیصال به صلح (فرض محال) هم روی آورد

گردان آذربایجان به فرماندهی جلال منتظمی (کاک جعفر) و هر گردان با داشتن یک معاون عملیاتی شکل گرفت. فرمانده بالای این سه گردان، که FM نامیده میشد، ابراهیم ذاکری (کاک صالح) بود. در ضمن مشابه این FM در سایر جبهه‌های جنوب و غرب با فرماندهی مهدی براعی (احمد واقف) و محمد حیاتی (سیاوش) شکل گرفت که هر کدام از این FMها تحت پوشش و حمایت همه جانبه یک سپاه (فیلق) از ارتش صدام قرار داشت.

عملیات گردانی (زمستان 1366)

متعاقب شکست خط و استراتژی خشونت طلبانه سازمان در جنگ چریک شهری و عملیات کوچک و پراکنده مرزی در قالب گروهان‌های پیشمرگه و تشکیل گردانهای رزمی، که بعد از عزیمت رجوی به خاک عراق و همدست شدن با صدام و تجدید سازماندهی در قالب جدید صورت گرفت، دستور کار جدید مستلزم داشتن پایگاه‌های بزرگ پشتیبانی و کوچک مرزی بود که در جبهه شمالی قرارگاه سردار که سابقاً تحت استفاده یک سپاه عراق بود به سازمان سپرده شد که من هم به این قرارگاه منتقل شدم. به جهت شروع عملیات گردانی یک پایگاه مرزی در منطقه نالپاریز (پنجوین عراق) به گردان مهدی مددی (کاک جلیل) سپرده شد و نامش را پایگاه محمد مشرف گذاشتند که تحت پوشش و حمایت تمام عیار جنگی ارتش صدام بود و سوژه‌های عملیاتی که به وی سپرده می‌شد را به

از آن است که بتواند خط و خطوط ترسیم شده برادر را فهم کند. ما پیش تاز و پیش قراول هستیم و الآن در امتداد استراتژی خود به این رسیدیم که نیاز به قیام مردمی داریم که در خط جدید نهادینه شده و بدان خواهیم رسید! ما می‌خواهیم با تشکیل گروهان‌ها و گردان‌های رزمی در چشم اندازی نه چندان دور به مرحله سرنگونی برسیم. از تپه زنی شروع می‌کنیم و با گسترش آن در نهایت به آزادسازی شهرها و سرانجام به تهران خواهیم رسید. این طور آن چنان که برادر مسعود می‌خواهد امر سرنگونی میسر می‌شود!"

سازماندهی جدید

در سازماندهی جدید از پایگاه ابراری سلیمانیه به قرارگاه (قلعه) سردار رفتم و در موضع فرمانده گروه سازماندهی شدم. در آن قرارگاه سه گردان و از هر گردان سه گروهان و از هر گروهان سه دسته و از هر دسته سه گروه و از هر گروه دو تیم تشکیل دادند که نهایت آمار یک گردان چیزی حدود 90 نفر را شامل می‌شد که جبهه شمالی نام گرفت.

در این سازماندهی سعی کردند نفرات یک گردان را بر اساس سکونت استانی شان بچینند بنابراین گردان گیلان به فرماندهی مهدی مددی (جلیل که سابقاً در دهه شصت در جنگلهای گیلان مسئولیت داشت) و گردان مازنداران به فرماندهی محمود مهدوی (محمود قائمشهر که در دهه شصت در مازنداران مسئولیت داشت) و

آرایش مناسب با عبور از منطقه مین کاری شده عراقی جهت شناسایی پایگاه مزبور واقع در منطقه مریوان به آن نزدیک شدیم. با حضور در نزدیکی پایگاه تمام گفت و شنود سربازان و ترددشان کاملاً قابل شنود و مشهود بود بطوری که خودم با استفاده از دوربین شب بسیار شفاف‌تر آنان را زیر نظر داشتم و در یک فرصتی که سرباز دیدبان برای کاری از سنگرش خارج شده بود غافل گیرانه داخل سنگر شدم و بشقاب میوه و یک پاکت سیگار را برداشتم و از سنگر خارج شدم و پس از کسب اطلاعات مورد نظر مطابق طرح شناسایی کارمان به اتمام رسید و فرمانده واحد شناسایی دستور پایان شناسایی و بازگشت به عقب را داد. در هنگام عقب نشینی با ترس و ابهام از این که شاید وارد شدنم به داخل سنگر خطا بوده باشد موضوع رفتن به سنگر دیدبانی را با فرمانده واحد در میان گذاشتم که با خنده و بی توجهی وی مواجه شدم و از کنارش بی تفاوت گذشتیم.

متعاقب بازگشت به مقرمان گروهان هاشم که معاونش صمد کلانتری (رضا بیات) بود، مسئولیت انجام این عملیات را به عهده گرفت. نشست‌های توجیهی و به طبع آن کروکی سازماندهی با توضیحات ریزتر توسط مهدی مددی انجام شد و گروهان هاشم با دو دسته (شامل چهار گروه) جمعی به استعداد 40 نفر قرار شد مانور عملیاتی که مشابه آن سوژه مورد نظر را در منطقه کوهستانی حوالی نالپاریز در نظر گرفته بودند، صورت پذیرد.

اجرا در می‌آورد. گردان مربوطه شامل یک معاون به نام علی اصغراکبری (مهدی) و دو گروهان به فرماندهی کاظم ناصر ملی (کاک کاوه) و مقدم (هاشم) به استعداد جمعی 80 نفر می‌گردید.

عملیات کوانان

اولین سوژه‌ای که ارتش عراق در این منطقه به رجوی سپرد یک پاسگاه کوچک مرزی سربازان ارتش ایران که حدود بیست نفر را در خودش جای میداد بود. این پاسگاه می‌بایست مورد تهاجم نیروهای رجوی در همسویی با ارتش عراق قرار گیرد. اولی گام شناسایی سوژه بود. قرار شد ابتدا اطلاعات این پایگاه از جانب یک گروه شناسایی کسب شود و بی‌درنگ گروه شناسایی با مسئولیت حمیدرضا شکل گرفت که من نیز به عنوان جلودار گروه سازماندهی شدم.

نشست توجیهی با حضور فرمانده گردان و یک افسر عراقی انجام شد و متعاقب پایان یافتن نشست، از جانب افسر عراقی تجهیزات لازم از جمله دو عدد دوربین شب پیشرفته به گروه شناسایی تحویل داده شد و خودم توسط یک افسر دیگر عراقی آشنایی و چگونگی استفاده از دوربین شب، مین یاب الکترونیکی و قطب‌نمای روسی را فرا گرفتم.

تا جایی که به لحاظ امنیتی امکان داشت و تردد ما توسط مرزبانان ایران لو نمی‌رفت با خودروی آیفای عراقی با پوشش و استتار مناسب به سمت عمق مرزی حرکت کردیم و آن‌گاه با

به قلب و دیافراگم آسیب نرسانده ولی با آسیب رساندن به ریه در همان نقطه متوقف شده بود. معالجات و عمل جراحی صورت گرفت و با اکسیژن چند روزی را سپری کردم شاید که در صورت جا به جایی ترکش بخواهند با پذیرش ریسک، با عمل جراحی مجدد ترکش را از ریه خارج نمایند ولی چون ترکش جا به جا نشد به تشخیص پزشک عراقی عمل جراحی خارج کردن ترکش انجام نشد و همین الان هم ترکش در ناحیه ریه من وجود دارد که عواقبش تنگی نفس و کمبود تنفس هست.

نتیجه عملیات کوانان

فردای پس از مانور، گروهان هاشم وارد عملیات شد ولی در مقابل مقاومت تحسین برانگیز سربازان سلحشور ایران که در انتظار چنین حمله‌ای در آماده باش بودند، بدون کمترین حاصلی عقب نشینی کردند و در هنگام عقب نشینی در برخورد با میدان مین عراقی متحمل دو کشته و یک مجروح شدند. ولی سازمان به دروغ اطلاعات داد و اعلام کرد که در این عملیات ده‌ها تن از دشمن کشته و زخمی شدند و خود پیروزمندانه به مقرهایشان بازگشتند!

عملیات سورین 1

سه ماه بعد از عملیات ناموفق کوانان، سوژه سورین در مناطق صعب و صخره‌ای واقع در منطقه مریوان به گروهان هاشم سپرده

در این مانور من با گروه تحت مسئولیتم که با یک تیم چهار نفره دیگر تقویت شده بود در موضع نفوذ به پایگاه فرضی مستقر شدم که معاون گروهان نیز در کنار من حضور داشت. دو گروه دیگر قرار بود در حمایت از گروه من آماده ورود به پایگاه و تسخیر آن باشند و گروه تهاجم آخرین گروه بود که در آخر وارد پایگاه می‌شد ولی مسئولیت تهاجم و آتش باری اولیه را به عهده داشت.

در جریان آتش باری گروه تهاجم با اشتباه محاسبه‌ای که نفر نارنجک انداز با استفاده از سلاح باژار داشت یک نارنجک ضد نفر در ده قدمی من اصابت و منفجر شد که معاون گروهان به طور سطحی از ناحیه زانو مورد اصابت یک ترکش قرار گرفت و من نیز با دریافت انبوهی ترکش به بدنم مشخصا اصابت و نفوذ یک ترکش سه سانتی به بدنم از پای افتاده و بی هوش شدم.

دیگر چیزی نفهمیدم ولی بعدها در جریان قرار گرفتم که با جراحات من پایان مانور اعلام شد و از ارتفاعات نالپاریز به داخل مقر محمد مشرف در همان حوالی بازگشتیم.

برغم اینکه وضعیت وخیمی داشتم و هر لحظه احتمال مرگم بود با وجود فاصله دو ساعتی مقرمان با بیمارستان دولتی کرکوک با اکتفا به پانسمان اولیه منتظر ماندند. اول صبح با آمبولانس عراقی که برای همین احتمالات در آماده باش بود به بیمارستان کرکوک انتقال داده شدم.

با آزمایشات و عکس برداری مشخص گردید که معجزه آسا ترکش

مستول قرارگاه (FM) با حضور فرماندهان در سطوح مختلف به جمع بندی دو عملیات پیشین پرداخت و ماحصل این جمع بندی این شد که به طرف عراقی قول دادند با عملیات مجدد روی پایگاه سورین به اهداف مد نظر خواهند رسید و از شرمندگی خود در قبال عراقی ها در خواهند آمد.

در جریان شناسایی پایگاه مزبور از دسته زبده و با تجربه آرش (محمود...) استفاده نمودند شاید که بدین طریق با کسب اطلاعات بیشتر از وضعیت پایگاه از جمله: کمیت نفرات پایگاه، سنگرها و مواضع دفاعی، نوع سلاح های مورد استفاده، سطح ارتباط های پایگاه با فرماندهی بالاتر و راه های مواصلاتی و عقب نشینی پایگاه و... بتوانند با انجام موفقیت آمیز عملیات رضایت طرف عراقی را جلب نمایند.

هم چون گذشته برای انجام این عملیات، گروهان هاشم عمل کننده بود ولی گروهان کاوه به منظور پشتیبان به کار گرفته شد که در حجاب استقرار یافتند و طی یک هماهنگی از ارتش عراق خواستند در صورت لزوم در هنگام عقب نشینی نیروهای عمل کننده، با آتش سنگین توپ خانه ای پایگاه سورین را مورد هدف قرار دهد.

مطابق طرح، عملیات با عبور از راه های سخت و صعب و صخره ای و استقرار در نزدیکی پایگاه در حالی که نیروهای ایرانی مطلقاً احتمال حمله مجدد را نمی دادند، غافل گیرانه شروع شد و

شد. قبل از انجام عملیات، واحد شناسایی توانست چهار سرباز را، که بدون سلاح و هرگونه تجهیزات برای بردن آب به چشمه نزدیک پایگاه مراجعه کرده بودند، به اسارت گرفته و با خود به مقر محمد مشرف بیاورند. زیر نظر استخبارات عراق با تخلیه اطلاعات آن دو اسیر بی آنکه بدانند در عوض پایگاه مزبور نیز به خاطر آن واقعه در آماده باش قرار گرفته، نابخردانه دست به عمل زدند.

در این مقطع من هنوز به دلیل جراحاتم در مانور پیشین دوران نقاهت را طی می کردم و کامل مداوا نشده بودم. با این حال در قسمت پشتیبانی پشت صحنه با خودروی آمبولانس در نقطه حجاب در پایگاه عراقی مسئولیت اکیپ امداد پزشکی را گرفتم و همان جا مستقر شدم. عملیات با وضعیتی که اشاره کردم انجام شد و گروهان مربوط با آتش سنگین سربازان پایگاه سورین که تقویت شده بود با تحمل چند مجروح مجبور به عقب نشینی شد و برحسب عادت دروغگویی و وارونه نمایی در اطلاعیه اش مدعی شد که در این عملیات توانسته "انبوهی از مزدوران را به هلاکت" برساند.

عملیات سورین 2

گردان مهدی مددی با وجود حمایت تمام عیار ارتش عراق با بی کفایتی و عدم موفقیت در عملیات روی سوژه های کوانان و سورین 1 نتوانست رضایت افسران عراقی را جلب کند و می رفت که از جانب طرف عراقی تنبیه و طرد شود. بنابر این با مسئولیت ابراهیم ذاکری

متعاقب پایان یافتن عملیات، سازمان طی اطلاعیه‌ای در بوق و کرنا دمید که توانسته ده‌ها کشته و مجروح و شمار زیادی اسیر از دشمن گرفته و به یک پیروزی چشم‌گیر دست یابد که تیتراطلاعه به قرار زیر بود.

سورین: 140 کشته و مجروح و 114 اسیر. (نشریه اتحایه انجمن‌های دانشجویان مسلمان شماره 106 - 1366 / 30/5)

متعاقب بازگشت به مقر خودم، به واسطه باز شدن بخیه‌هایم در ناحیه عمل جراحی انجام شده در امداد پزشکی قرارگاه سردار، به مدت یک ماه بستری شدم. البته سازمان با انتقاد شماری از نیروها مواجه شد که چرا من با وضعیت نامطلوب، هر چند در پشت صحنه، برای عملیات کشانده شدم.

گذری بر عملیات مرزی سرخ کوه پیرانشهر

بعد از اخراج مسعود رجوی از فرانسه در خرداد ماه 1365 اساس عملیات و تعرض‌های مرزی به طور مشترک با ارتش صدام صورت می‌گرفت. یعنی علاوه بر تبادل اطلاعات سر سوژه مشخص، به لحاظ صرف نظامی نیز، عملیات مشترک انجام می‌شد که در اساس نقش ارتش عراق در شروع عملیات با آتش باری شدید توپخانه‌ای روی اهداف نظامی ایران در نقاط مرزی برجسته بود. ضمن این که همواره هلی‌کوپترهای عراقی آماده بودند تا در شرایط ضروری وارد کار شوند.

پس از آتش اولیه دسته نفوذ توانست خود را به داخل سنگرهای سربازان رسانده و با به شهادت رساندن شماری از آنان یازده نفر را به اسارت خود در آورند و سرانجام تحت پوشش آتش توپخانه عراقی سریعاً اقدام به ترک منطقه و عقب‌نشینی و بازگشت به حجاب نمایند.

خودم با گروه تحت مسئولیتم در حد فاصل حجاب و نقطه عملیات به عنوان گروه حفاظت منطقه استقرار داشتم و طبق طرح می‌بایست تا پایان عقب‌نشینی نیروها و رسیدن به نقطه الحاق در موضع خود در انتظار می‌ماندیم. در این وانفسا که نیروها خام خیالانه و سرمست از پیروزی در خط الرأس به عقب‌نشینی مشغول بودند با شلیک اولین گلوله تانک از پایگاه سورین متلاشی شده و در جا سه یا پنج نفر کشته و دو مجروح دادند که حال شان بسیار وخیم بود.

با وجود مسیر عقب‌نشینی صعب و سخت و صخره‌ای و گرمای طاقت‌فرسا، انتقال کشته‌ها و مجروحین به عقب بسیار سخت می‌نمود. بنابراین خودم با گروه تحت مسئولیتم وارد کار شدم اما با وجود تلاش فراوان، از انتقال آنان به عقب عاجز بودیم که به اجبار نیروهای پشتیبان و کمکی گروهان کاوه به انضمام نیروهای عراقی از حجاب به سمت پایین سرازیر شدند و توانستند با مشقات زیاد کشته‌ها و مجروحین حادثه را به حجاب منتقل و از آنجا با خودروی آیفو و آمبولانس عراقی به مقر محمد مشرف انتقال دهند.

از این هدف چشم پوشی کنیم ولی ما حتی اگر همه مان شهید شویم از این سوژه نخواهیم گذشت و عملیات را انجام خواهیم داد.

توضیح اینکه چون عملیات مزبور اولین عملیات قرارگاهی محسوب می شد از بابت خوش خدمتی به صدام و جلب رضایت و حمایتش، رجوی مصر بود که این عملیات را به هر قیمت به اجرا گذارد.

مجددا چند دور دیگر شناسایی صورت گرفت که خودم نیز در شناسایی حضور داشتم و از نزدیک کار افسران عراقی را به چشم می دیدم.

نهایتا در تاریخ 66/9/1 عملیات شروع شد. نیروهای سازمان 2 شب قبل از زمان عملیات، به تدریج شبانه با استفاده از تاریکی هوا به خطوط دفاعی عراق که به حجاب معروف بود، منتقل شدند که تعداد کل نیروها از 250 نفر تجاوز نمی کرد. روزها را در همان سنگرهای تنگ و تاریک و نم ناک سپری کردیم و بعد از تاریک شدن هوا مطابق آرایشی که پیشاپیش مشخص کرده بودند به سمت هدف حرکت کردیم. بخشی از کوه را برف پوشانده بود و از قبل فکرش را کرده بودند و تمام نیروها یک پارچه سفید دوخته شده به تن کردند تا قضیه استتار رعایت شود. هوا بسیار سرد بود. به خصوص در آن قله رفیع و بلند، سرما شدت بیشتری داشت. خلاصه حدود ساعت پنج بامداد به مواضع خود رسیدیم. هر گردان با

در این میان عملیات معروف به «سرخ کوه» در ارتفاعات پیرانشهر ایران نکات برجسته و روشن گر فراوانی دارد که حاکی از میزان همکاری رجوی با صدام و ارتش تحت امرش است که مختصرا به کم و کیف این عملیات اشاره می شود:

این عملیات به قرارگاه "سردار" واقع در کرکوک سپرده شده بود که فرماندهی اش با ابراهیم ذاکری (کاک صالح) بود که FM تحت مسئولیتش از سه گردان با فرماندهی جلال منتظمی (کاک جعفر) و مهدی مددی (جلیل) و محمود مهدوی (محمود قائم شهر) تشکیل می شد.

در این عملیات یعنی در همان بدو کار شناسایی، در خمپاره باران شدید از جانب ارتش ایران، سازمان 4 کشته و تعدادی مجروح متحمل شد.

جالب این بود که در نشست جمع بندی این حادثه، ابراهیم ذاکری رو به فرماندهان سطوح مختلف گفت که: این عملیات برای سازمان بسیار مهم و استراتژیک است چرا که منطقه عملیاتی بسیار ویژه بوده و هر تردد و جا به جایی به دور از دیدبان ارتش ایران نخواهد بود طوری که ارتش عراق هم جرأت حمله به این هدف را ندارد. عراق طی سالیان اخیر نیز 2 بار به این سوژه تهاجم داشته ولی هر بار با پاتک ارتش ایران با تحمل انبوهی کشته و زخمی مجبور به عقب نشینی شدند و آن را قله شهدا نامیدند. او به دروغ مدعی شد که الآن هم فرماندهی ارتش عراق به ما توصیه کردند که

نیروهای خود در مواضعش مستقر شدند و هر چند مشکلاتی در شناسایی مواضع بود و بعضی به اشتباه در مواضع هم دیگر مستقر شده بودند. به هر حال همه منتظر شروع عملیات با شلیک خمپاره منور بودیم. اما هر چه زمان می‌گذشت خبری از فرمان عملیات نبود. در واقع سرمای شدید و سوزان آن جا دیگر قابل تحمل نبود. بعضی از نفرات سرما زده شده بودند. خودمان هم نمی‌فهمیدیم مشکل چیست که عملیات شروع نمی‌شود. ولی به طور کلی می‌دانستیم مواعی بر سر راه این عملیات هست و مهم هم است. برای روحیه دادن به نیروها مداوم گفته می‌شد، نگران نباشید، سرما را تحمل کنید، خواهر و برادر سلام رسانند و از این دست مزخرفات.....

سرانجام اولین سری آتش باری شدید شروع شد. دود و خاک زیادی از منطقه بلند شده بود و بوی مواد منفجره بسیار اذیت مان می‌کرد. این آتش باری از طرف ارتش عراق بود، بعد از سه دقیقه آتش باری شدید، اولین گلوله خمپاره منور توسط سازمان در موضع توپخانه که از زنان در کنار سربازان عراقی هم استفاده شده بود شلیک شد و هوای نسبتاً تاریک صبح گاهی روشن گردید و با شلیک پی در پی منورها، نیروهای سازمان به سمت مواضع نیروهای ایران شلیک کردند که سلاح‌های بی‌کی‌سی، کلاشینکف، نارنجک سرانداز و آرپیجی را شامل می‌شد.

نیروهای ایران در سنگرهای حفاظتی بودند و فقط نیروهای پشتیبانی آنها به آتش باری مشغول بودند. من از این صحنه‌ها

تعجب کردم که چرا نیروهای ایرانی متوجه حضور ما نمی‌شوند و به سمت دیگری شلیک می‌کنند.

هم زمان با عملیات مشترک سازمان مجاهدین خلق و صدام حسین، نیروهای ایران نیز قصد عملیات علیه مواضع عراقی‌ها را داشتند که بدین صورت ارتش آزادی بخش ملی به داد ارتش صدام رسید و عملیات ارتش ایران را با مشکلاتی مواجه کردند.

خلاصه در آن آتش و دود، سازمان بعد از اتمام عملیات اقدام به عقب نشینی کرد اما خبر نداشت که در مسیر عقب نشینی چه بلایی گریبان گیرش خواهد شد. بله صرف نظر از آتش باری بسیار شدید ارتش ایران که در سر راه عقب نشینی نیروهای سازمان صورت می‌گرفت، به سرعت نیروهای ایران در مسیرهای عقب نشینی سازمان تله و کمین گذاشتند که باعث کشته و زخمی شدن تعداد قابل توجهی از نیروهای سازمان شدند. از قضا باعث شد بخشی از اسرا نیز فرصت فرار پیدا کنند و از اسارت سازمان بگریزند. آن قدر فشار روی ما زیاد بود که از ارتش عراق درخواست شد هلی کوپتر بلند کند تا عقب نشینی نیروهای سازمان میسر شود. خلاصه با هر مصیبتی بود تا ساعت دو بعد از ظهر عقب نشینی نیروها طول کشید و بعضی از نیروها که متفرق و پراکنده شده بودند توانستند در شیارها اختفا گزیده و با استفاده از تاریکی هوا خود را به حجاب و سپس به پایگاه سازمان برسانند.

سازمان با بزرگ نمایی احمقانه آمار و ارقام دروغین در آن مقطع

در بوق و کرنا دمید که عملیات بزرگی انجام داده است و ضربه سنگینی به ایران زده است در حالی که به دخالت و همیاری ارتش عراق کوچک ترین اشاره‌ای نکردند.

بدین سان عملیات سرخ کوه نیز یکی دیگر از صحنه‌های وطن فروشی سازمان محسوب می‌شود و نشان می‌دهد ارتش آزادی بخش ملی زاییده جنگ و ارتش عراق بوده است و دیدیم که بعد از سرنگونی صدام، سازمان با ارتش تحت حمایت صدام، سیر نزولی خود را طی کرده و منهدم شده است.

جمع بندی عملیات با حضور رجوی

عملیات بی حاصل گردانی و حتی قرارگاهی، رجوی را بر آن داشت تا در سطحی بالاتر و گسترده‌تر در همانگی با صدام ماکزیم فشار را بر نیروها و مرزبانان ایران وارد بیاورد و به زعم خودش راه را برای یک عملیات سرنگونی باز کند. بنابراین با ملاقات با صدام، افسران مخابرات و استخبارات، و دریافت انبوهی تسهیلات جنگی، درصدد برآمد که دست به عملیات گسترده مشترک با استفاده از تمام پتانسیل قرارگاه‌های موجود در جبهه‌های مختلف در کنار ارتش صدام بزند که در این راستا تمام نیروهای خود را در قرارگاه اشرف متمرکز کرد و با تشکیل نشست در بزرگ ترین سالن اجتماعات اشرف (چند دوبرگس به هم پیوسته) خبر عملیات موسوم به آفتاب را به نیروهای خودش داد.

عملیات فکه موسوم به آفتاب

در مقدمه این عملیات بسا نشست‌های توجیهی و متعاقب آن به منظور آمادگی و کسب توان مطلوب رزمی و قدرت انطباق با منطقه عملیاتی، بسا تمرین و مانور توسط نیروهای عمل کننده از یکان‌های مختلف در اشرف بزرگ (منطقه خشک، بی آب و علف و بیابانی خارج قرارگاه) صورت گرفت. روز عملیات اول فروردین ماه سال 1367 انتخاب شد ولی به خاطر لو رفتن یک واحد شناسایی و دستگیری دو تن توسط قوای ایرانی و احتمال لو رفتن اصل عملیات در روز مقرر، انجام عملیات به دستور شخص رجوی در هماهنگی با صدام و مخابرات یک هفته به تعویق افتاد.

نیمه شب هشتم فروردین ماه 1367 عملیات آفتاب با فرمان رجوی در سایه حمایت ارتش صدام زودتر از موعد مقرر به دلیل لو رفتنش در منطقه شوش شروع شد و در سایه آتش باری بسیار سنگین قوای توپ خانه عراقی باعث شد که نیروهای رجوی بتوانند در سپیده دم صبح گاهان به بخشی از طرح عملیاتی خود با موفقیت دست پیدا کنند و شماری از نیروهای تحت فرماندهی لشکر 77 خراسان را کشته و به اسارت خود در آورند.

ناگفته نماند که در اثر خطای محاسبه توپ خانه صدام بخشی از نیروهای خودی نیز به شدت زیر آتشباری عراقی‌ها قرار گرفتند و متحمل تلفاتی شدند که در این میان مرتضی آقابلیگی یکی از

سیدالرییس (صدام ملعون) از قول اربابش گفت: "بطل‌های (قهرمانان) شما کاری کردند کارستان و ما این بار به شما امیدوار شدیم که می‌شود به ارتش قدرتمند ایران در عرض 24 ساعت ضربه مهلک وارد آورد و به اهداف عملیاتی دسترسی پیدا کرد.

عملیات مهران موسوم به چلچراغ

در چنین ایامی بود که بار دیگر رجوی خائن و وطن فروش، در هم دستی با صدام و ارتش متجاوزش، با تجاوز و یورش به خاک میهن، شماری از سربازان و مرزبانان شریف ایران زمین را به خاک و خون کشید و برگ سیاه دیگری بر کارنامه تروریستی خود در حق ملت ایران افزود و تا ابد مورد انزجار و تنفر مردم کشورمان قرار گرفت.

در جمع بندی عملیات آفتاب در منطقه فکه عماره، رجوی به این نتیجه رسیده بود که نیروی پیاده قادر نیست در اشل و اندازه عملیات سرنگونی و فتح تهران گام جدی بردارد، بنابراین عملیات بزرگ و گسترده مستلزم آن است که به یک تغییر جدی در ساختار ارتش آزادبخش ملی، ساخته و پرداخته صدام، نایل آییم و ارتش پیاده را به یک ارتش پیاده مکانیزه تبدیل کنیم.

متعاقب این تدبیر شگرف ضدایرانی رجوی؛ رایزنی‌ها با صدام و ارتش و مخابرات و استخباراتش صورت گرفت و قرار شد در راستای تحقق ایده رجوی مبنی بر داشتن ارتش مکانیزه، مددی صورت

اعضای گروه تحت مسئولیتم در دم جان سپرد. در این عملیات خودم به عنوان فرمانده گروه در تیپ علیرضا باباخانی (وحید) از مسئولین گارد حفاظتی رجوی در یک تغییرسازماندهی که به فرماندهی یک تیپ رزمی گمارده شده بود، سازماندهی شده بودم.

هر چند رجوی در این عملیات با موفقیت نسبی توانسته بود رضایت صدام را جلب کند ولی به دروغ مدعی شد که توانسته است نزدیک به 4000 نفر از نیروهای زبده لشکر 77 خراسان را کشته و چند صد نفر را به اسارت خود درآورد و یک ضربه مهلک به ارتش ایران وارد کند.

در این وانفسا بالغ بر صد نفر از نیروهای سازمان کشته و شمار زیادی نیز مجروح شدند و در کنارش چند ده نفر از سربازان ارتش عراق نیز کشته و مجروح گردیدند که یک موردش را خودم در هنگام عقب نشینی از مواضع مین کاری شده دفاعی عراقی دیدم که در اثر انفجار یک مین والمرا چند سرباز عراقی کشته و یک افسر مهندسی پای خود را از دست داده بود.

در تخلیه اسرا که توأم با فشار جسمی و روحی و شکنجه همراه بود، افسران عراقی و رجوی توانسته بودند به اطلاعاتی دست پیدا کنند به طوری که صدام با کسب این اطلاعات و روحیه گرفتن از عملیات آفتاب در صدد برآمد که به فاو حمله و آن را تسخیر کند.

در نشست جمع بندی از این عملیات رجوی نیز سرمست و مغرور باد به غنغب انداخت و در تمجید از صاحب خانه و

عملیات مشترک پیش رو را انجام داده و بعد از آن راهی فتح تهران شود.

با آتشباری بسیار سنگین توپ خانه صدام، ارتش به اصطلاح پیاده مکانیزه رجوی وارد عملیات خراب کارانه علیه وطن خویش شد و با تحمل خساراتی توانست سه روز در منطقه مهران دوام آورد. از قضا در موضع قدرت نمایی و انعکاس بیرونی، فاطمه طه‌پوری با نام مستعار زرین را وارد شهر مهران نمود و با یک مصاحبه تصویری این طور وانمود کرد که فرمانده فاتح شهر مهران فاطمه طه‌پوری بوده است در حالی که این خانم از اساس از الفبای کار نظامی هم بی اطلاع بود و بیشتر نقش ویت‌ترین بیرونی را داشت.

از آنجا که راننده‌های خودروی شنی دار MTLB مسلط نبودند، عمده خودروها از کار افتادند و موتورشان جوش آورد و بی فایده ماندند و در صحنه رها شدند و این قوای عراقی بودند که از پشت مرز به صحنه آمدند و نیروها و غنایم را به پشت صحنه انتقال دادند.

رجوی مست و متوهم به شوق آمد. حال که توانسته به کمک صدام، مهران خالی از سکنه را سه روزه تصرف کند پس خواهد قدم بعدی میتوانست تصرف تهران باشد. بنابراین در همان صحنه، شعار امروز مهران - فردا تهران را سر دادند. توهم شوق تسخیر تهران وی را به جنون رساند و در عملیات فروغ جاویدان (مرصاد) دست به خودزنی زد و به عبارتی دیگر نیروهای مغزشویی شده و اغفال شده را به قربانگاه فرستاد.

گیرد و چند ده خودروی شنی دار MTLB از صدام تحویل گرفته شود.

در شروع این پروژه جواد برومند فرمانده تیپ و فاطمه طه‌پوری (زرین) معاون تیپ و خودم در موضع فرمانده دسته پیاده مکانیزه با هماهنگی‌های صورت گرفته در مدار بالاتر برای تحویل گرفتن MTLB و کسب آموزش لازم عازم منطقه مورد نظر شدیم. پیش‌تر خودروهای شنی دار به طور منظم در یک منطقه دشتی آرایش داده شده بود.

تا شروع عملیات موسوم به چلچراغ (مهران) فرصت زیادی نداشتیم. بنابراین دست به کار شده و با وارد کردن شماری دیگر از افراد در موضع راننده موتوری از طرف عارفی (عنوانی که در مناسبات سازمان در خصوص ارتش صدام حسین بکار گرفته میشد) آموزش موتوری (رانندگی) MTLB را در عرض یک ساعت فرا گرفتیم. قرار شد همین آموزش را در عرض نیم ساعت به راننده‌های خودی منتقل کنیم. راننده‌های خودی بعد از نیم ساعت آموزش تئوری موتوری امکان داشتند فقط سه دقیقه تمرین عملی رانندگی کنند و خودروی مزبور را تحویل گیرند که چنین شد. ولی در واقع آموزش کامل موتوری MTLB دست کم در مدت سه ماه امکان پذیر بود.

این خودروی شنی دار امکان ارتباطی‌اش دستگاه‌های مخابراتی R130 و R123 بود که آموزش آن هم با سمبل کاری به انجام رسید چرا که رجوی متوهم سعی داشت به سفارش صدام خیلی زود

کسب آموزش نفر بر MTLB و مخابرات مربوط به آن یعنی بی سیم R123 و PRC، به مقرهای ارتش صدام به شهر کوت در عراق گسیل شدند و در مدت زمان کوتاهی این آموزش‌ها سپری شد و افراد ارتش آزادیبخش ملی رجوی توسط مربیان ارتش صدام فارغ التحصیل گردیدند.

در این معامله دوستانه در عملیات مشترک علیه ایران، بالغ بر 130 دستگاه نفر بر MTLB، موقتا در اختیار سازمان قرار گرفت تا بدین ترتیب بتواند با تقویت نیروهای خود، عملیات تصرف شهر خالی از سکنه مهران را به انجام برساند.

به کار گیری یکان مکانیزه اولین تجربه سازمان در کار نظامی‌اش بود. قبل از این سازمان پیاده وارد کار می‌شد. پر واضح است که استفاده از زرهی مشکلات خاص خودش را برای سازمان در بر داشت. از جمله عدم تسلط رانندگان به موتور MTLB و نفرات به سلاح مربوطه، هم چنین عدم اشراف مخابرات به بی سیم مزبور، مشکلات فراوانی را در صحنه ایجاد کرد، به طوری که نیروهای سازمان برای خط شکنی، تلفات زیادی متحمل شدند و مجبور گردیدند فقط به خاطر عدم آشنایی با ادوات جنگی مثل نفر بر زرهی، از نفر برها پیاده شده و زیر حمایت آتشباری بسیار شدید ارتش صدام پیش روی کنند.

خلاصه در پی این تعرض، نیروهای سازمان سه روز تمام در آن منطقه عملیاتی با حمایت زمینی و هوایی ارتش صدام جا خوش

بدین سان مسعود رجوی در عملیات مشترک با صدام، در خیانت به وطن، شماری از اعضای خود را به قربانگاه فرستاد و از طرفی دیگر شماری از مدافعان و مرزبانان میهن مان را به شهادت رساند و این بود برگ دیگری از جنایات رجوی به عنوان ستون پنجم عراق علیه ایران و ایرانی.

گذری بر عملیات مهران

هم چنان که در بالا اشاره شد در فروردین سال 1367 عملیات موسوم به آفتاب در منطقه فکه - عماره با حمایت همه جانبه ارتش صدام به انجام رسید. این اولین عملیات قرارگاهی بود که به صورت متمرکز انجام می‌گرفت، یعنی قبل از آن سازمان در مناطق مختلف جنوب، شمال و..... در قرارگاه‌های مختلف، با استعداد نیروی کمتر به تعرضاتی تحت عنوان عملیات گردانی مبادرت می‌ورزید. اما در عملیات آفتاب با حمایت کامل اطلاعاتی و جنگی ارتش صدام با تمام نیروهایش در عملیات وارد شد.

این عملیات سازمان را واداشت تا به عملیات خود وسعت و عمق بیشتری ببخشد و با هماهنگی کامل با ارتش صدام در صدد حمله به شهر مهران برآید. اما این حمله مطلقا با توان نظامی سازمان و با ابزار و آلات جنگی محدود آن امکان پذیر نبود. بنابراین دست به دامن صدام شد و البته به طور کامل تحت حمایت قرار گرفت.

از نیمه اردیبهشت سال 67، بخشی از نیروهای سازمان به منظور

بود برگ دیگری از جنایات رجوی به عنوان ستون پنجم عراق علیه ایران و ایرانی. روزی خواهد رسید که رجوی در یک دادگاه بین المللی پاسخ گوی جنایاتش در حق همه، از جمله اصلی ترین قربانیانش یعنی نیروهای درون سازمانی اش، شود.

داستان تحویل گیری چند ده خودروی شنی دار MTLB از صدام

در جمع بندی عملیات آفتاب در فکه در منطقه عماره، رجوی به این نتیجه رسیده بود که نیروی پیاده قادر نیست در اشل و اندازه عملیات سرنگونی و فتح تهران گام جدی بردارد. بنابراین لازم یک عملیات بزرگ و گسترده تغییر جدی در ساختار ارتش آزادیبخش ملی است. رجوی قصد داشت ارتش ساخته و پرداخته صدام را از یک ارتش پیاده به یک ارتش پیاده مکانیزه تبدیل کند.

متعاقب این تدبیر شگرف ضد ایرانی رجوی، رایزنی‌ها با صدام و ارتش و مخابرات و استخباراتش صورت گرفت و قرار شد در راستای تحقق ایده رجوی مبنی بر داشتن ارتش مکانیزه مددی صورت گیرد و چند ده خودروی شنی دار MTLB از صدام تحویل گرفته شود.

در شروع این پروژه جواد برومند فرمانده تیپ و فاطمه طهوری (زرین) معاون تیپ و خودم در موضع فرمانده دسته پیاده مکانیزه با هماهنگی‌های صورت گرفته در مدار بالاتر برای تحویل گرفتن MTLB و کسب آموزش لازم عازم منطقه مورد نظر شدیم.

کرده بودند. در این سه روز، بسیاری از ادوات جنگی و تجهیزات نظامی از همه رسته‌ها به غنیمت گرفته شد. در این زمینه سازمان به لحاظ لجستیکی مشکلات جدی تری داشت، نه تنها راننده و خودروهای سنگین برای جا به جایی نفربرها و تانک‌ها نداشت بلکه حتی از خودروهای سبک برای جا به جایی وسایل سبک‌تر نیز عاجز بود. بنابراین دیدیم که در روز عملیات، در پی هماهنگی با ارتش صدام، ده‌ها کمر شکن (تریلر) با صدها سرباز عراقی به منطقه عملیات آمدند تا زرهی‌ها را به پشت جبهه منتقل کنند.

در جریان همین عملیات بود که اعضای سازمان و شخص رجوی متوهم شده و شعار "امروز مهران - فردا تهران" را سر دادند و بعد از یک ماه از عملیات مهران، بعد از پذیرش قطعنامه شورای امنیت ملل متحد توسط ایران، به انجام عملیات فروغ جاویدان (مرصاد) مبادرت ورزیدند تا کار را به زعم رجوی یکسره کنند. رجوی می‌خواست بدین گونه به آرزوی دیرینه‌اش یعنی دستیابی به حاکمیت ایران برسد. اما تقدیر چیز دیگری بود و خدا کاری کرد که وی مجدداً به دامان صدام بر گردد. اما هیزم آتش این جاه طلبی و جنگ افروزی رجوی، همانا نیروهای ساده و صادق ارتش به اصطلاح آزادی بخش ملی مسعود رجوی بودند.

بدین سان رجوی در عملیات مشترک با صدام در خیانت به وطن، شماری از اعضای خود را به قربانگاه فرستاد و از طرفی دیگر شماری از مدافعان و مرزبانان میهن مان را به شهادت رساند و این

زرین را وارد شهرمهران نمود و با یک مصاحبه تصویری این طور وانمود کرد که فرمانده فاتح شهر مهران فاطمه طه‌پوری بوده است در حالی که این خانم از اساس از الفبای کار نظامی مطلق بی اطلاع بود و بیشتر نقش مترسک داشت.

به دلیل این که راننده‌های خودروی شنی دار MTLB مسلط نبودند عمده خودروها از کار افتادند و موتورشان جوش آورد و بی فایده ماند و در صحنه رها شدند و این قوای عراقی بودند که دیگر از پشت مرز به صحنه آمدند و نیروها و بخشی از غنایم را به پشت صحنه انتقال دادند.

عملیات موسوم به فروغ جاویدان (مرصاد)

چنان که پیش تر توضیح داده شد مسعود رجوی با حمایت تمام عیار ارتش صدام حسین توانسته بود در 8 فروردین 1367 عملیات موسوم به آفتاب را در چهل کیلومتری شهر شوش در جنوب کشور و در تاریخ 28 خرداد 1367 عملیات موسوم به چلچراغ را در غرب کشور با تلاشی بی حاصل به اجرا گذارد، و همین امر وسوسه شیطانی اش را برانگیخت تا دچار توهم شده و به فکر فتح تهران بیفتد و شعار "امروز مهران - فردا تهران" بدهد.

از طرفی دیگر متعاقب پذیرش قطع نامه 598 از جانب ایران، رجوی با درک نادرست از اوضاع سیاسی گمان می کرد که به زودی خواهد توانست تهران را به سرعت فتح نماید، چون به زعم خود

پیشاپیش این خودروهای شنی دار به طور منظم در یک منطقه دشتی آرایش داده شده بودند.

تا شروع عملیات موسوم به چلچراغ (مهران) فرصت زیادی نداشتیم. بنابراین دست به کار شده و با وارد کردن شماری دیگر از افراد در موضع راننده موتوری از طرف عارفی (نفرات ارتش صدام) آموزش موتوری (رانندگی) MTLB را در عرض یک ساعت فرا گرفتیم و قرار شد همین آموزش را در عرض نیم ساعت به راننده‌های خودی منتقل کنیم و راننده‌های خودی بعد از نیم ساعت آموزش تئوری موتوری امکان داشتند فقط سه دقیقه تمرین عملی رانندگی کنند و خودروی مربوطه را تحویل گیرند که چنین شد. ولی در واقع آموزش موتوری MTLB دست کم در مدت سه ماه امکان پذیر بود.

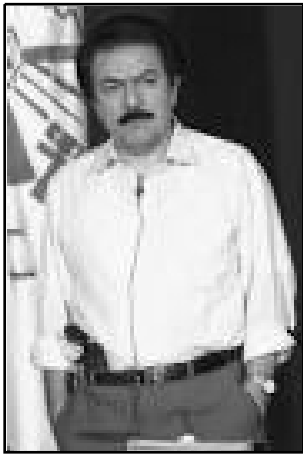
این خودروی شنی دار امکان ارتباطی اش یک دستگاه مخابراتی R130 و R123 بود که آموزش آن هم با سمبل کاری به انجام رسید. زیرا که رجوی متوهم سعی داشت به سفارش صدام به زودی عملیات مشترک پیش رو را انجام داده و بعد از آن راهی فتح تهران شود.

با آتشباری بسیار سنگین توپخانه صدام ارتش به اصطلاح پیاده مکانیزه رجوی وارد عملیات خراب کارانه علیه وطن خویش شد و با تحمل خساراتی توانست سه روز در منطقه مهران دوام آورد. از موضع قدرت نمایی و انعکاس بیرونی فاطمه طه‌پوری با نام مستعار

تشکیلات فرقه‌ای رجوی، تمام نیروهای موجود برای شنیدن سخنان رجوی در سالن اجتماعات حضور یافتند.

گسیل داشتن عمده هواداران خارج کشور به خاک عراق و هم چنین حرکت شیطانی عضوگیری 800 تن اسرای جنگی به منظور مشارکت دادن شان در این عملیات مرگبار و هم چنین ایجاد فضای ملتهدب در پادگاه اشرف خود گویای مقاصد شوم رجوی برای به قربانگاه فرستادن شماری دیگر از افرادش بود که طرح آن ریخته شده بود.

طبق معمول با هدایت سران تشکیلات رجوی با هیاهو و با کف و سوت حاضرین، مریم و مسعود رجوی وارد سالن شدند و اعلام کردند که عملیات سرنگونی و فتح تهران در دستور کار است و با اشاره به نقشه بزرگ ایران که پشت سر رجوی قرار گرفته بود ادامه داد که از اول هم به عراق نیامده بودیم که جا خوش کنیم بلکه برای



فتح تهران به عراق آمده بودیم و حال زمان آن فرا رسیده است و چه این عملیات برای مان شکست داشته باشد و چه پیروزی، مهم این است که به وظیفه تاریخی مان عمل کرده ایم و دیگر مثل حزب توده، خائن و منفور مردم نخواهیم شد.

مسعود رجوی در حالی که باد به

می‌پنداشت که مردم از جنگ خسته شده اند و نظام ایران هم بعد از پذیرش قطع نامه 598 با تخلیه نیروهایش از مناطق جنگی توان نظامی را از دست داده و غافل گیر خواهد شد و در لبه پرتگاه فروپاشی کامل قرار خواهد گرفت.

به رغم پذیر قطع نامه 598 از جانب ایران مبنی بر پذیرش آتش بس، صدام در تاریخ 31 تیرماه 1367 در دو جبهه غرب و جنوب کشور به ایران حمله کرد و در عمل نیروهای ایران در دفع ارتش صدام در این منطقه تمرکز یافتند که همه این عوامل رجوی را برانگیخت که از این آب گل آلود ماهی گرفته و وارد کارزار شود.

در صدر این عوامل، مسایل و مشکلات درونی عامل مضاعفی بود که رجوی می‌خواست با توسل به یک عملیات نهایی خودش را بیمه کند تا پاسخ گوی منتقدان و اعضای ناراضی و بریده در داخل تشکیلات نباشد و سرکوب شان کند و چه فرصتی بهتر از این که بتواند شماری از آنان را در صحنه عملیات چه توسط نیروهای ایرانی و چه خودی به قربانگاه بفرستد که علی زرکش جانشین پیشین رجوی و منتقد وقت رجوی از جمله قربانیانی بود که به دستور رجوی کشته شد که در ادامه پیرامون این واقعه بیشتر توضیح خواهیم داد.

نشست عمومی و آماده باش و آمادگی برای عملیات

عصر روز جمعه مورخ 31 تیر ماه 1367 به موجب فراخوان

عملیاتی که رجوی تشنه قدرت بویی از آن نبرده بود و بالاخره آویختن به صدام که خود دشمن مردم ایران و قاتل هزاران ایرانی بود و ده‌ها سؤال و ابهام دیگر...

در این نشست توجیهی، رجوی مدعی شد فقط کافی است که پای مان به اولین شهر از خاک وطن مان برسد آن وقت خواهید دید که باقی مسیر تا تهران را با حمایت مردم طی خواهیم کرد چرا که اساس نیروهای رزمنده ما در داخل کشور حضور دارند و این ما هستیم که از یک پایگاه اجتماعی قوی برخورداریم.

در ادامه رجوی با شیادی تمام تلاش می‌کرد که نشست را بدون مخالفت حاضرین به اتمام برساند و رضایت اعضای خود را مبنی بر ضرورت چنین عملیاتی جلب کند. با طرح این سؤال که به عملیات برویم یا نه؟ هر دو دست خود را به مثابه تایید بالا برد و هم زمان مریم قجر نیز در تقلید از همسرش دو دستان خود را بالا برد و با بالا رفتن دست‌های حاضرین، کف و سوت ممتد شروع شد که خود مبین رضایت حاضرین از این عملیات بود که البته رجوی مبتکر چنین نمایشی در تشکیلات مخوف و بسته خود بود.

واضح است که در چنین نمایش مسخره‌ای آن هم در چنین تشکیلات مخوفی کمتر کسی جسارت ابراز نظر بر خلاف نظر رجوی را داشت و همگان را در سکوتی سنگین فرو برده بود. هم چنین مخالفت شماری از اعضا با این عملیات در آن جمع چند هزار نفری گم و بسیار کم رنگ بود با این حال از میان جمعیت خانمی که

غیب انداخته بود بی خردانه و سرمست از جاه طلبی مفرط و افسارگسیخته گفت: "بر اساس تقسیمات انجام شده، 48 ساعته به تهران خواهیم رسید... کاری که ما می‌خواهیم انجام دهیم در حد توان و اشل یک ابر قدرت است زیرا فقط یک ابر قدرت می‌تواند کشوری را ظرف 48 ساعت تسخیر کند... از پایگاه نوژه هم ترسی نداشته باشید. هر سه ساعت به سه ساعت دستور می‌دهم هواپیماهای عراقی بیایند و آن جا را بمباران کنند. پایگاه هوایی تبریز را هم با هواپیما هر سه ساعت به سه ساعت مورد هدف قرار خواهیم داد... علاوه بر آن، ضد هوایی و موشک سام 7 هم که داریم... هوانیروز عراق تا سر پل ذهاب به همراه ستون‌ها خواهد بود. از نظر هوایی ناراحت نباشید چون هواپیماهای عراقی پشتیبان ما هستند و تمام ماشین‌ها به صورت ستون حرکت می‌کنند."

شخص رجوی تصمیم به انجام چنین عملیاتی گرفته بود که از بزرگ ترین اشتباهاتش محسوب می‌شد و می‌خواست دست به یک خودزنی ضد انسانی بزند که برای یکایک ما غیر معقول و ناباورانه بود و از این خبر دچار شوک شده بودیم و در آشفته بازار ذهن مان به دنبال پاسخی به ابهامات و سؤالات مان می‌گشتیم.

در درونم به شدت غوغایی بود و این که عملیات سرنگونی با پنج هزار رزمنده که یک سوم آن سالمند، اسیر جنگی بی انگیزه، هوادا ربی تجربه جنگی اعزامی از خارج کشور و با کدام سلاح و تجهیزات پیشرفته جنگی و با کدام طرح نظامی منطبق با علم فرماندهی

قرار بر این شد که شنبه و یکشنبه (اول و دوم مرداد) کار مربوط به آماده سازی عملیات سرنگونی به اتمام برسد و روز دوشنبه 3 مرداد عازم تهران شویم. طبق هماهنگی های از پیش تعیین شده تمام هدایای صدام از تانک، نفربر زرهی به خصوص زرهی چرخدار کاسکاول برزیلی، مهمات، تسلیحات و... تحویل رجوی شد. کار طاقت فرسای آماده سازی از جمله تنظیف مهمات و مجهز کردن خودروهای آیفا و جیپ لندکروز به زره و کد گزاری ها و... شروع شد. حجم کار بسیار سنگین و طاقت فرسا و تمام نشدنی بود و در عوض کسی اجازه نداشت حتی یک ساعت برای استراحت برود و در عمل تا ظهر دوشنبه چند ساعت قبل از شروع عملیات، جمله نیروها یک نفس به کار اجرایی آمادگی مشغول بودند. در این دو روز، حضور مخابرات و استخبارات صدام در قرارگاه بسیار پر رنگ بود و هر جا که لازم بود برای انتقال آموزش سلاح های جدید هدایی صدام به رجوی وارد صحنه می شدند و موظف بودند چیزی کم نگذارند. هم زمان می بایست به نیروهای جدیدالورود که در عمرشان کلت و کلاشینکف ندیده بودند، آموزش داده می شد.

من متعاقب دو عملیات پیشین آفتاب و چلچراغ بسیار به هم ریخته بودم و صرف نظر از سایر انتقادات جدی خطی و استراتژیکی که داشتم، هضم این تناقض بزرگ برایم طاقت فرسا بود که چرا در ارتش صدام ذوب شدیم و علیه عالی ترین منافع ملی وطن و مردم خود با دشمن ایران و ایرانی، منافع مشترک داریم ولی احساس

مدعی بود چند ماه بیشتر نیست که از ایران به عراق آمده است، خطاب به رجوی گفت: "آن چنان که می گویی در داخل ایران از یک پایگاه اجتماعی برخوردار هستی، این گونه نیست و مردم شما را که سالیان در خدمت صدام بوده اید و با وی علیه ایران هم کاری داشته اید را نخواهند پذیرفت.

رجوی در پاسخ به اظهار نظر این عضو جدید الورد بسیار کوتاه گفت: "این ذهنیت تو است. تحلیل ما از آمادگی ذهنی و عینی توده ها در حمایت از ما علیه رژیم حاکم، بسیار واقعی و مبتنی بر حقیقت محض است. ضمن این که حرف هایتان بماند تا در تهران به جمع بندی آن خواهیم نشست."

مریم قجر نیز به عنوان حسن ختام نشست و این که دیگر کسی به عنوان معترض بلند نشود و چیزی نگوید گفت: "حرکت ما در این عملیات عاشورا گونه است هر چند که ما به پیروزی حتمی در این عملیات ایمان داریم." نشست در ساعت سه بامداد به پایان رسید و رجوی یک ساعت به حاضرین فرصت داد تا از هم دیگر خداحافظی کنند.

رجوی به طور جداگانه عصر روز بعد برای سطوح فرماندهی از جمله فرماندهان محور، تیپ، گردان و دسته نشست توجیهی گذاشت و در نهایت به همه اطمینان خاطر داد که تا کرمانشاه با حمایت همه جانبه ارتش عراق بی هیچ دردسری پیشروی کرده و هیچ گونه درگیری نخواهیم داشت.

می‌کردم که باید در آن حصار ایجاد شده درونی بسوزم و بسازم و در آن دستگاه مغزشویی همه راه‌ها را برای خودم بسته و راه برون رفتی نمی‌دیدم.

در دو عملیات پیشین موسوم به آفتاب و چلچراغ در موضع فرمانده گروه بودم و نیروهایی تحت مسئولیت من بودند ولی به دلیل تناقضاتی که داشتم همواره تحت کنترل و تنبیه تشکیلات بودم. به واسطه آن تناقضات و مسأله دار بودن، دیگر دل و دماغ کار کردن نداشتم و کمتر با سایرین جوش می‌خوردم و به اصطلاح در خود بودم و به همین خاطر هر روز تحت برخورد مسئولین بالاتر قرار داشتم.

تنها خواسته مسئولین در برخوردهایی که با من می‌شد این بود که از انتقاداتم کوتاه بیایم و کار نیرویی و تشکیلاتی را رها نکرده و فقط رهبری را دیده و در ارزش‌های او فکر کنم و ذوب شوم. در این تب و تاب و درگیری درونی بودم که زمزمه آمادگی عملیات نهایی و سرنگونی به گوش رسید. به لحاظ تشکیلاتی در سطحی بودم که زودتر از توجیهات عمومی، در جریان آمادگی برای عملیات قرار گرفتم. آن‌ها نیز شرایط را مستعد می‌دیدند که مرا برای پذیرفتن مسئولیت بیشتر متقاعد کنند. هم‌چنان که من و تعدادی از دوستان هم رده‌ام را ارتقاء رده داده و موضع جدید فرمانده دسته را ابلاغ کردند.

سازمان برای این عملیات سرنگونی با تمام توان از جان دیگران

مایه گذاشت و از اعزام دورترین هوادار از دور افتاده ترین نقاط دنیا نگذشت بطوری که به سرعت برق و در عرض کمتر از بیست و چهار ساعت نیروهای تازه نفس و خارجه نشین به عراق کشانده شدند و در یکان‌ها سازماندهی گردیدند و در این تجدید سازماندهی جدید 9 نفر به من سپرده شدند که طی دو روز با دادن حداقل آموزش‌های نظامی و آشنایی با سلاح و ادوات جنگی، آن‌ها را که در عمرشان حتی سلاح سبک کلاشینکف ندیده بودند، به عناصر عملیاتی تبدیل کرده و روانه میدان جنگ (قتل گاه) کنیم.

این جا بود که خدا به دادم رسید و آن نفس لوامه که در وجود هر انسانی به ودیعه گذاشته شده، در من نیز عمل کرد و کاسه صبرم لبریز شد. برآشفتم و لب به اعتراض گشودم که چه شده است که این قدر برای عملیات عجله داریم؟ باکدام نیرو و ادوات جنگی می‌خواهیم به مصاف یک ملت برویم و این که این نیروهای جدیدالورود برای آمادگی عملیاتی حداقل دو ماه بایستی آموزش بگیرند و.....

معلوم بود که از نگاه مسئولین سازمان زیاد پررویی کرده بودم، بی‌درنگ صدایم زدند و با برخوردهای تند که چرا در هنگام عملیات سرنگونی نقش معاند را ایفاء می‌کنم، تنبیه تشکیلاتی شده و تنزل رده یافته و در موضع فرمانده گروه و متعاقب آن وقتی دیدند که کارن می‌کنم، در موضع فرمانده تیم برای شرکت در عملیات سازماندهی شدم.



عمده نیروها در اثر کار طاقت فرسا برای آمادگی، و خستگی و بی خوابی حاصل از آن، به شدت تحلیل رفته بودند و از تعادل روحی و جسمی برخوردار نبودند. من تا گردنه پاتاق که اندک درگیری به وجود آمده بود پشت خودروی آیفار در خواب و بیداری بودم و زیاد هشیار نبودم که مسیر را چگونه طی کرده و در شرف ورود به شهر کردند هستیم.

ستون‌ها دستور داشتند هر جنبه‌ای را که در مسیر تهاجم قرار می‌گرفت با سلاح‌های سبک و نیمه سنگین به رگبار بیندند. مردمان شهر و روستا از ترس هجوم مشترک صدام و رجوی با ترک خانه و کاشانه خود به دنبال امنیت خویش بودند و شماری در شیارها و

با همین موضع مسئولیت در گردان مجتبی سارنچه (مشهود) از تیپ علی خدایی صفت (حسین ادیب) در قالب یکی از چهار محور عملیاتی با فرماندهی مهدی افتخاری (ناصر یا فرمانده فتح الله که سالیان در پادگان اشرف به شدت تحت نظر بود و سرانجام به طرز مشکوکی فوت کرد) در عملیات شرکت داشتیم.

اما در جریان درگیری‌ها و تحمل تلفات و تجدید سازماندهی‌ها، مجبور شدند که از من استفاده کرده و در صحنه مسئولیت دسته را به من سپردند. ناچار من پذیرای دستورتشکیلاتی شده و بدان تن دادم و گر نه عواقب سرپیچی از دستور آن هم در شرایط جنگی را می‌بایست می‌پذیرفتم که قیمت سخت و سنگینی داشت.

فرمان عملیات

فرمان عملیات توسط مریم رجوی صادر شد. نیرویی در قالب 25 تا 30 تیپ به استعداد جمعا حدود 5 تا 7 هزار نفر، ساعت 15 عصر روز دوشنبه سوم مرداد ماه 1367 انگار که به پیک نیک و تفریح می‌رفتیم وارد عملیات گردید. مطابق طرح رجوی قرار بود از مرز خسروی و در گذر از شهرهای سرپل ذهاب، کربند و اسلام آباد به کرمانشاه برسیم و آن گاه همدان و قزوین تسخیر شوند و به دنبال آن مقصد نهایی یعنی تهران فتح گردد تا مسعود رجوی بتواند با مریم با هواپیما در تهران تسخیر شده فرود آیند و در مسند قدرت بنشینند.

جانب نیروهای ایران یک خودروی آیفای مهمات منفجر می‌شد و ضمن مسدود شدن جاده پیشروی، انبوهی تلفات از ما می‌گرفت. من فکرش را نمی‌کردم. فاجعه شده بود و قربانیان رجوی داشتند در آتش می‌سوختند و کسی نبود که به مجروحین کمک کند بنابراین خیلی‌ها از ترس دستگیر شدن با نارنجک خودکشی می‌کردند.

شاهد خیلی صحنه‌های فجیع و دلخراش بودم. از کشته‌های خودی پشته‌ها درست شده بود. مجروحین نیز در خون خود می‌غلطیدند. در گوشه‌ای دیدم پیرمرد سالخورده‌ای چمپاتمه زده و از شدت ترس از مرگ زبانش بند آمده بود. دستش را گرفتم و با خود به زیر یک پل بردم خودش را کاظم باقرزاده معرفی کرد که با زن و فرزندانش در سازمان بودند. او عضو شورای ملی مقاومت بود که در جریان همین عملیات قربانی شد.

زیر پل با صحنه عجیب و باور نکردنی مواجه شدم و جا خوردم. محمود مهدوی (محمود قائمشهر) و داود ابراهیمی و شمار دیگری از فرماندهان و معاونان محور عملیاتی برای حفظ جانشان زیر پل جاخوش کرده بودند و از آن جا به نیروهایشان دستور پیشروی و تسخیر ارتفاعات گردنه چهارزبر را می‌دادند.

از زیر پل بیرون آمدم و با یک تخمین مسافت ساده دریافتم که در هفت صد متری گردنه چهارزبر هستم. به دستور فرماندهان، خودروهای چرخدار کاسکاول تحت پوشش آتش سلاح هایشان به سرعت به سمت گردنه حرکت می‌کردند. ولی از آتش بی‌امان طرف

کوهها پناه گرفته بودند و شماری دیگر از جاده اصلی آسفالته به سمت کرمانشاه سواره یا پیاده حرکت می‌کردند. این تردد باعث ازدحام، ترافیک و کند شدن حرکت ستون شده بود.

بعد از سرپل ذهاب و کرد، ستون ساعت ده شب به اسلام آباد رسید و یک محور عملیاتی برای حفظ شهر در آن جا مستقر شد. بعدها خبردار شدم که به دستور رجوی خائن بسیاری از مردمان عادی شهر در جریان درگیری با ستون مهاجم به شهادت رسیدند. هم چنین نیروهای رجوی به بیمارستان حمله کردند و به بهانه دستگیری و کشتن نظامیان و عناصر سپاه، مردم را قتل عام نمودند که شواهد و گزارش‌های آن وجود دارد.

چهار محور دیگر پیشروی به سمت کرمانشاه را ادامه دادند. محور ما با مسئولیت مهدی افتخاری قرار بود در قزوین مستقر شود. بنابراین پیشروی ادامه یافت ولی قبل از کرمانشاه در دشت حسن آباد منتهی به تنگه چهار زبر به واسطه مقاومت شدید نیروهای ایرانی متوقف و متحمل کشته و زخمی بسیار شدیم و ستون‌ها به واسطه هجوم و بمباران هواپیماهای ایرانی در جاده اصلی متوقف و متلاشی شدند و به دستور فرماندهان نیروها از خودروها پیاده شده و در پناه گندم زار دشت حسن آباد به سمت تسخیر تنگه چهار زبر به راه افتادند.

سازمان کار رزمی به کلی به هم ریخته بود و هر کس در فکر مخفی شدن و حفظ جاننش بود. با شلیک هر گلوله آرپی جی از

به بالای گردنه رساندم. تا حدودی هوا گرم و میش و رو به تاریکی بود، ولی پرواز هواپیماها یک لحظه هم قطع نمی شد.

شب را تا صبح گرسنه و تشنه و مهم تر از همه خسته، کوفته و مستاصل از بروز چنین فاجعه‌ای که رجوی خلق کرده بود، سپری کردیم. پیش تر در وصف رزمندگان ایرانی در جبهه‌های جنگ در مقابله و دفع دشمن متجاوز عراقی از بی باکی و شجاعت و دلاوری شان بسیار شنیده بودم. ولی به چشم ندیده بودم. طرف خودمان به واسطه پایان یافتن شور و احساسی صرف که تشکیلات مافیایی در ما ایجاد کرده بود با دیدن نتیجه عملیات مرگبار، انگیزه مان برای ادامه نبرد کاهش یافت. ولی طرف مقابل آن چنان که شاهدش بودم هر لحظه با توانی مضاعف و انگیزه‌ای قوی در پی شکار ما بودند و مطلقاً، ولو یک گام، قصد عقب نشینی نداشتند. بنابراین پیوسته به دنبال تهاجم به نیروهای مجاهدین خلق بودند. با داشتن طرح، برنامه و فرماندهی با کفایت؛ صبح گاهان با استفاده از تاریکی هوا با جسارت از یال‌ها گذشتند و به ارتفاعات چارزبر، جایی که ما مستقر و خواب بودیم رسیدند. مواضعی مستحکم ایجاد کردند و آن گاه با سلاح‌های سبک و نیمه سنگین به ما یورش بردند و بسیار تلفات گرفتند. طوری که باقی نیروهایمان ناگزیر به پایین قله عقب نشینی کردند و برای حفظ خود با مشقت فراوان مخفی شدند.

مقابل خبردار نبودند و در یک چشم به هم زدن در اثر شلیک یک گلوله RPG در آتش می سوختند و خاکستری شدند. حرکت کاسکول‌ها به قصد نفوذ بارها و بارها تکرار شد ولی هر بار با شکست مواجه می شدند و در میان آتش می سوختند و از بین می رفتند.



دشت حسن آباد و حتی زیر پل نزدیک چهارزبر دیگر امن نبود و توسط هواپیماهای ایران به شدت بمباران می شد. خیلی از نیروها حتی برای حفظ جان شان هم که شده در پناه گندم زار که استتار خوبی فراهم می نمود به طور انفرادی و یا گروهی خود را به یال‌های گردنه رسانده و به هرقیمتی بود خود را به بالای ارتفاعات گردنه می رساندند. من نیز این مسیر را به همین منوال طی کردم و خود را

علاوه بر این که نیروهای ایرانی در گرداگرد مناطق دشت حسن آباد تا حوزه شهر اسلام آباد برای مقابله با ما در روند عقب نشینی احتمالی هلیبرد شده بودند. احساس می‌شد که حسابی داریم قیچی می‌شویم.

حدود ساعت 10 صبح چهارشنبه در پایین تنگه چارزبر بودیم که دیدم محمود مهدوی از فرماندهان محور عملیاتی از طریق بی سیم به بالا گزارش کار می‌دهد. کنجکاو شدم و شنیدم گفت: "اصلا این طور نیست که به شما گزارش کردند... من خودم دیشب بالای چارزبر بودم. آنان بودند که به ما تک زدند و انبوهی کشته گرفتند... به گمانم اسیر هم دادیم... نه تنها به آنطرف نتوانستیم نفوذ کنیم بلکه متوقف شدیم و عقب نشستیم و الآن پایین یال در ورودی گردنه هستیم... عاقلم قد نمی‌دهد که چه کار کنیم... از دیروز شکل سازماندهی پاشیده شده و هر کس فرمانده خودش هست و کسی فرمان نمی‌پذیرد... آخه این جا نیستید که ببینید چه وضعی داریم نه راه پیش داریم و نه راه پس".....

در واقع همین طور بود. نه راه پیش داشتیم و نه راه پس. وقتی صحبت محمود مهدوی با مقر بالاتر (به گمانم شخص رجوی بود) تمام شد از وی پرسیدم "چه می‌شود؟" وی جواب داد: "برو روی فرکانس فرماندهی گوش کن". سریع بی سیم (تمپوی دستی) را تغییر فرکانس دادم و صدای محمود مهدوی را که داشت اعلام وضعیت می‌کرد شنیدم: "برادر (مسعود رجوی) به شما سلام رسانده



تصویری از رزمندگان اسلام در مرصاد



کاسکاول منهدم شده رجوی

حال قوای ایرانی در ارتفاعات چارزبر مستقر شده بودند. از طرفی دیگر حملات هوایی هواپیماهای ایران شدت بیشتری پیدا کرده بود.

و گفته مطلقاً نگران نباشید. عمده نیروها از چهارزبر گذشته اند و در شرف تسخیر کرمانشاه هستند. تا فتح تهران راهی نمانده است. شکبیا باشید."

پیام که تمام شد رو به وی کردم و گفتم "برادر محمود آخر اوضاع که این طور نیست". ایشان آن زمان سال 1363 مسئول بخش اجتماعی بود و موجب شده بود با وصل ارتباط تلفنی مرا به پاکستان و بعد به عراق بیاورند. سپس در مقاطعی به خصوص در عملیات مرزی تحت مسئولیتش بودم و حسابی مرا می شناخت جواب داد: "کمال (اسم مستعار خودم) من هم می دانم که این طور نیست. ولی قرار نیست هر طور که هست به پایین دستها گزارش کنیم. دستور دادند به این شکل وضعیت صحنه را بگویم"

هر چند روحیاتم با این دوز و کلکها سازگار نبود و مطلقاً نمی پسندیدم ولی چاره ای نداشتم جز این که سکوت کنم، هم چنان همراهشان باشم، بسوزم و بسازم. هواپیماها امان نمی دادند و بی وقفه بالای سر ما به پرواز درمی آمدند. بمب و راکد می بستند و ما در اختفاء بودیم. شرایط حکم می کرد که کمترین تحرک را داشته باشیم.

این بار نه به طور رسمی بلکه از طریق بی سیم، حرف انداختند و شایع کردند که برای تجدید قوا و سازماندهی می خواهیم به شهر اسلام آباد عقب نشینی کنیم. بنابراین هر کس هر طور که می شد و می توانست می بایست خودش را به پشت برساند. عمده خودروها یا

سوخته و از دور خارج شده و یا پنچر شده بود. و کمتر خودروی سالمی بود که بتوان از آن در عقب نشینی به سمت اسلام آباد استفاده کرد. نیروها در پناه گندم زار که پوشش مناسبی بود و در امتداد جاده آسفالته اصلی به حرکت در آمدند و گهگاهی به کمین خورده و متحمل خساراتی می شدیم. از جمله غلامرضا پورآکل (سعید) از فرماندهان تیپ در این مقطع از عقب نشینی توسط یک تک تیرانداز کشته شد و من نیز از ناحیه مچ دست راست گلوله خوردم. خود را به یک خودروی آیفار رساندم. با تقلای زیاد عقب خودرو در میان انبوه مجروحین جا گرفتم. در ادامه راه به خودرو شلیک شد. دو چرخش پنچر شد ولی راننده هم چنان هر چند با سرعت کمتر به راه خود ادامه می داد تا این که به کمین خوردیم و متوقف و از خودرو پیاده شدیم. عمده مجروحین از ترس دستگیری ناگزیر با انفجار نارنجک و یا با خوردن قرص سیانور خودکشی کردند و عده ای هم به اسارت درآمدند. من به اتفاق جمعی در خندقی پناه گرفتیم. راضیه کرمانشاهی (همسر عباس داوری) که از ناحیه مچ دست به شدت آسیب دیده بود. هم چنین هادی افشار (سعیدجمالی) نیز در آن جمع بودند. فضا که مقداری آرام گرفت به حرکت مان ادامه دادیم. گفتند که نزدیک کارخانه قند هستیم و چیزی نمانده که به شهر اسلام آباد برسیم.

انجام یک مأموریت

هنگام بازگشت و عقب نشینی در شهر اسلام آباد غرب به اکیپ فرماندهی با حضور محمود قائمشهر (محمود مهدوی) و زهرا رجبی برخوردیم. از من خواستند، انجام یک مأموریت مهم را بپذیرم. ابتدا به گمان این که مأموریت رو به جلوست به بهانه خستگی از پذیرش آن امتناع ورزیدم. ولی محمود قائمشهر خلاصم کرد و گفت: "می خواهم با سه دستگاه خودروی کاسکاول، سوژه‌ای را به عقب برگردانی و یک راست به اشرف برسانی و از نتیجه مرا مطلع سازی". در این هنگام زهرا رجبی با نگاه رضایت بخشش از این مأموریت، مشوق من شد که زود دست به کار شده و سوار خودروی کاسکاولی شوم که در انتظارم بود. در بین راه و عقب نشینی به سمت کرد و در نهایت اشرف، مشغله ذهنی‌ام شخص سوژه‌ای بود که حاملش بوده و کنجاو بودم این شخص چه کسی است و موضوع چیست.

به شهر کرد که رسیدیم دستور توقف اکیپ را دادم تا اندکی استراحت داشته باشیم. من به بهانه خرید خوراکی و نوشابه از کاسکاول پیاده شدم. به منظور شناسایی سوژه که در خودروی کاسکاول دوم نشسته بود، وارد کاسکاول شدم تا خوراکی و نوشابه را بین سرنشینان خودرو از جمله شخص سوژه توزیع کنم. وقتی نگاهم به داخل خودرو افتاد شوکه شدم. آیا درست می‌بینم؟ در کمال

ناباوری دیدم که ناصر یعنی مهدی افتخاری از فرماندهان محور عملیاتی در صحنه جنگ، بریده بود و کف کاسکاول با روحیه درب و داغان چمباتمه زده بود. فهمیدم مأموریت مهم من انتقال یک جنازه ظاهرا زنده به اشرف بود¹.

نتیجه خودزنی رجوی در عملیات فروغ جاویدان

دستگاه دروغ پرداز رجوی میزان تلفات طرف مقابل را فقط 55000 نفر کشته اعلام کرد تا شاید بتواند اندکی افتضاح شکست خود را بپوشاند. ولی تلفات خودی را به شرح زیر منتشر نمود. مجموع کشته‌ها: 1263 تن (شامل 16 تن از اعضای هیئت اجرایی و معاونان هیئت اجرایی) شمار زیادی اسیر که هیچ گاه آمار دقیقی از آن منتشر نشد. شمار مجروحان: 1100 تن خسارات مادی و تسلیحاتی: 612 خودرو - 72 تانک و زرهپوش - 21 توپ 122 میلیمتری - 51 تفنگ 106 میلیمتری و بسیاری از آلات جنگی اهدایی صدام که در صحنه جا ماند.

1 مهدی افتخاری از آن تاریخ یعنی پنجم مرداد ماه 67 تا لحظه مرگش یعنی تاریخ 90/3/26 چیزی حدود 23 سال با تحمل شداید فراوان از سوی سران سازمان به خصوص مسعود و مریم، کج دار و مریز در زندان رجوی با ذلت ماندگار شد. در نهایت همچون یک معتاد خمیده و روانی درگذشت که بسیار تاسف بار بود و این فقط یک تجربه تلخ در جریان یک فرقه به تمام معنا مخرب و خانمان سوز می‌باشد. امیدوارم این قضیه مایه عبرت آیندگان به خصوص نسل های جوان ما باشد.

دست دادیم ولی 55000 کشته از دشمن گرفته ایم. باید که پس از پایان نشست و بازگشت به مقرتان برای ارتقاء روحیه از دست رفته تان، خاطرات خود از لحظه لحظه عملیات و آن حماسه‌ها را نوشته و برای هم دیگر بیان کنید".

در یکی از نشست‌ها خاطره گویی با القانات ایجاد شده، من ضمن اشاره به عملیات انتحاری بخشی از نیروهایمان، موردی را ذکر کردم که در هنگام عقب نشینی در دشت حسن آباد در ظهر پنجشنبه، فردی از ما در حالی که به شدت مجروح شده بود و با مرک دست و پنجه نرم می‌کرد، برای این که زنده دستگیر نشود، با کشیدن ضامن نارنجک به میان دشمن رفت و دست به عملیات انتحاری زد و بدین سان یک حماسه خلق کرد.

یک تا دو ماه بعد فرمانده مستقیم من به نام مهدی قربانپورمقدم (بانام مستعار علی شیراز) به سراغم آمد و گفت که خودم را برای انجام یک مصاحبه رادیویی آماده کنم که خیلی مهم است. وقتی از کم و کیف قضیه پرسیدم در جواب گفت: "آن خاطره‌ای که چندی پیش در جمع تعدادی بیان کرده بودی، برای سازمان بسیار ارزشمند است و می‌تواند پاسخی به اذداد و دشمنان مان باشد، زیرا که خاطره ات به علی زرکش مربوط می‌شد و آن شخص مورد نظر بدون آن که خودت بفهمی علی زرکش بوده است". در پاسخ اذعان داشتم من علی زرکش را ندیدم و بعید می‌دانم که وی علی زرکش بوده باشد زیرا که سن کمی داشت و حرف‌ها و برخوردهایش به علی

گذشته از آمار کذایی رجوی راجع به تلفات، تمام ابزار و آلات جنگی گوناگون در جریان این جنگ از بین رفت و به تلی از خاکستر تبدیل شد و یا در صحنه جا ماند و هرگز به خاک عراق برگردانده نشد. مهم‌تر این که در صحنه عملیات، عمده نیروها کشته، مجروح و اسیر شدند و آنان که با فلاکت به عقب بازگشتند، بریده و مستأصل روی دست رجوی ماندند.

مطابق گزارش رجوی، علی زرکش جانشین پیشین رجوی در شمار کشته‌ها اعلام شد. ولی علی زرکش به اتفاق شماری دیگر از مسئله داران از قربانیان تشکیلات فرقه‌ای رجوی است که توجه شما را به مشاهده خودم در این مورد مشخص جلب می‌کنم.

مرگ مرموز علی زرکش

پس از بازگشت و عقب نشینی به خاک عراق، دیگر کسی رمقی نداشت و همه مسئله دار بودند. قرارگاه اشرف بسیار سوت و کور بود. همه منتظر بودند که این بار مسعود چگونه می‌خواهد این شکست و خودکشی عمومی، که خودش عامل و مسئول آن بود، را توجیه کرده و پاسخ گو باشد.

نشست عمومی اعلام شد. مسعود در میان جمعی بریده و دل مرده، طبق معمول لاطائلات و اراجیفی به هم بافت و اعلام پیروزی نمود و گفت: "درست است که در این عملیات ثلث نیروهایمان را از

زرکش نمی خورد. خلاصه خواستم تن به این درخواست ندهم و دروغ نگویم.

متعاقب آن هنوز دقایقی نگذشته بود که مسئول بالاتر یعنی فرمانده تیپ علی خدایی صفت (با نام مستعار حسین ادیب) مرا به اتاق خودش احضار کرد و ضمن تکرار صحبت‌های پیشین علی شیراز، از من خواست به عنوان مسئول سازمان وارد یک جنگ سیاسی با رژیم ایران و اضعاد خارجه نشین بشوم و از ارزش‌های سازمان و رهبری دفاع کنم و اضافه کرد که: "در این جنگ سیاسی تو تنها نیستی و تعدادی دیگر هم در آن مصاحبه حضور دارند و بقیه توجیه‌های جزئی‌تر را از مسئولین تبلیغات خواهید شنید".

روز بعد از طرف ستاد تبلیغات گزارشگر رادیو به نام جمال بامدادی (در سال 1374 از سازمان بریده و در خارج زندگی می‌کند) با تعدادی از جمله خودم مصاحبه‌هایی ترتیب داد که بی درنگ در رادیو صدای مجاهد پخش و در نشریه ایران زمین (نشریه شورای ملی مقاومت در خارج کشور) به شماره 150 درج گردید. در آن مصاحبه مهناز بزاز از مسئولین فعلی بخش اطلاعات سازمان که در جریان جنگ آمریکا علیه عراق و بمباران پایگاه‌های سازمان هر دو پایش را از دست داده است و هم چنین همایون منجمی و حسن نورعلی شرکت داشتند.

همه ما بر اساس یک سناریوی ساخته و پرداخته سازمان که برای مان دیکته می‌کردند، تلاش کردیم که با بیان خاطرات از

صحنه‌های دروغین، ثابت کنیم که شاهد حضور فعالانه علی زرکش که سرانجام منجر به شهادت وی در رکاب رجوی شده است، بوده ایم و بدین وسیله اعلام شود که بر خلاف ادعاهای مغرضین، علی زرکش توسط سازمان کشته نشده، بلکه در صفوف سازمان شهید شده است. داستان کشته شدن مرموز علی زرکش در همان ایام در سال 1367 در بسیاری از مطبوعات داخلی و خارجی به تفصیل منعکس شد. توصیه می‌کنم هموطنانم جهت کسب اطلاعات بیشتر به آن منابع مراجعه فرمایند.

از دواج‌های اجباری

متعاقب شکست سنگین در عملیات موسوم به "فروغ جاویدان" که بین اعضا به "دروغ بی وجدان" معروف شده بود، اساس نیروها منفعل و بریده بودند و در آن میان ریزش قابل توجهی حاصل شده بود. جمع بندی رجوی، انبوه نشست‌ها و نشست‌های یکانی از نتایج عملیات، که می‌خواستند به اعضا القاء کنند که نه تنها در عملیات متحمل شکست نشدیم بلکه پیروز شدیم و در پاسخ به ضرورت این مرحله از تاریخ مبارزات مان به وظیفه تاریخی خود عمل کرده و خود را در عراق بیمه کردیم و دیگر نکرده‌ای نداریم که پاسخ گوی کسی باشیم، برای ما مسخره می‌نمود و کارساز نبود.

رجوی در میان انبوه مشکلات درون تشکیلاتی با یک معضل جدی به نام زنان و مردان همسر از دست داده مواجه بود که

فشار می آورند که به عقد یک مرد چهل و پنج ساله از شمار مسئولین سازمان در بیایم. من جواب منفی دادم و گفتم مطلقاً قصد ازدواج ندارم و اگر هم ازدواج کنم هرگز به انتخاب شما تن نمی‌دهم." در ملاقات و دیدارهای پی در پی به من پیشنهاد ازدواج داد و گفت که اگر تو هم موافق باشی پیشنهادش را به تشکیلات می‌دهم. چند روز بعد محسن سیاه کلاه (صمد) از فرماندهان لشکر صدایم زد و ضمن طرح موضوع با من برخورد کرد که در سازمان کسی نمی‌تواند خودش تصمیم به ازدواج با کسی بگیرد و اگر داوطلب ازدواج هستی خودمان کسی را به تو معرفی خواهیم کرد. موضوع را کتمان کردم و حرف دیگری نزد. به تدریج وقتی دیدند مبتلا به این موضوع هستم و در پذیرش کار و مسئولیت منفعل و پاسیو شده‌ام صدایم زدند و پیشنهاد ازدواج با یک خانم سی و پنج ساله که همسرش از قربانیان عملیات فروغ بود و گویا یک فرزند هم داشت را جهت ازدواج به من که آن زمان بیست و سه سال بیشتر نداشتم کردند که رضایت ندادم و گفتم قصد ازدواج ندارم تا متقاعدشان کنم که دست از سرم بردارند. مسئول مربوطه نیز به کنایه در جواب گفت که اگر این فرصت ازدواج را از دست بدهی تا سرنگونی باید سماق بمکی. خواهر (م.ف) هم ضمن ازدواج با فرد دیگری به نام (ک.س) با هم از مناسبات خارج شدند و هم اکنون در هلند اقامت دارند.

می‌بایست فکری به حالشان میکرد. او خیلی عجولانه به پروژه ازدواج اجباری دست زد که تعجب و حیرت همگان را برانگیخت. رجوی آلبوم عکسی از زنان بیوه که بعضی دارای فرزند یا فرزندان بودند، تهیه کرد و در چارچوب امر تشکیلاتی به مردان مجرد که بیشتر میان سال بودند نشان می‌داد تا با یکی از آنان ازدواج نمایند و چنین هم شد. ولی این پروژه نه تنها مشکلی از رجوی حل نکرد بلکه دامنش را گرفت طوری که سایر مردان مجرد متناقض شده و از رجوی طلب زن کردند.

در این خصوص نیز نشست‌های زیادی در سطح ستادها و یکان‌ها صورت گرفت و پاسخ رجوی به متقاضیان ازدواج این بود که چنین امری برایمان امکان پذیر نیست زیرا که به اندازه کافی جنس مؤنث در مناسبات نداریم که بخواهید همه مزدوج شوید و زنان عراقی هم برای ازدواج به قرارگاه هایمان نمی‌آیند و تنها راه حل اینست که خودتان در تماس با خانواده‌هایتان در ایران همسر مطلوب خود را به عراق بیاورید و این گونه مشکل خود را حل کنید اگر نه باید تا سرنگونی سماق بمکید. لازم به ذکر است که رجوی با این ترفند با یک تیر دو هدف را نشانه گرفته بود نخست آن که می‌خواست معضل تشکیلاتی مردان مجرد را حل کند و دیگر آن که می‌خواست از این رهگذر از داخل ایران عضوگیری هم داشته باشد و بر نیروهایش که در عملیات از دست داده بود بیافزاید.

در همین ایام خواهر (م.ف) به من مراجعه کرد و گفت: "به من

این نشست‌ها آن طور که وی گمان می‌کرد پیش نرفت و واکنش‌های منفی از جانب مسئولان سازمان وجود داشت. ولی به مجرد مخالفت، سریعاً سرکوب و خلع مسئولیت و حتی در برخی موارد تصفیه می‌شدند. ولی اصل مشکل و ناهنجاری‌های تشکیلاتی هم چنان پابرجا بود و گلوی رجوی را به شدت می‌فشرده.

چندی بعد دامنه این بحث فراگیر شد و در تمام سطوح جریان پیدا کرد بطوری که تمام اعضا ناگزیر به دیدن ویدیوی نشست‌ها مزبور شدند تا خود نیز از این مرحله عبور کرده، از نو عضوگیری شده و کار و مسئولیت جدید بگیرند. آن چنان مغزشویی با به کارگیری پیشرفته‌ترین اهرم‌های کنترل ذهن با کارشناسی کارکشته در درون مناسبات انجام می‌گرفت که در واقع تمیز دادن سره از ناسره و شر از خیر برای ما که عضوی از همین جریان فرقه‌ای بودیم پیچیده و سخت می‌نمود. جدای از ریزش نیروها که در این مرحله رجوی با آن درگیر بود، وی توانسته بود اساس نیروها را هم چون گذشته به اسارت ذهنی خودش درآورد. رجوی با شم ضد انقلابی به این بحث‌ها وجهه ایدئولوژیک میداد و افراد را اغفال می‌کرد و خطاب به نیروهای مستأصل می‌گفت: "از این پس من غریبم و دکان و دستگاه شهید بازی را کنار بگذارید چون که صاحب شهید و خون آنان من هستم و نه شما که حالا طلبکار من شده اید". منظورش به کسانی بود که در غم عزیزان از دست رفته خود نشسته و طلبکار نابخردی‌های شخص مسعود رجوی بودند.

نشست‌های تنگه و توحید

بعد از خودزنی رجوی در عملیات مرصاد که با انبوهی مشکلات درون تشکیلاتی دست به گریبان بود قانون مند می‌بایستی جهت برون رفت از این منجلاب، دجالانه چاره‌ای می‌اندیشید تا بتواند با حفظ تشکیلاتش در عراق ماندگار باشد. در این خصوص ابتدا در سطح مسئولین سازمان نشست‌های را آغاز کرد و با گزافه‌گویی می‌خواست به آنان القاء کند که علت شکست نظامی در عملیات فروغ جاویدان و عدم فتح تهران در خط و استراتژی و رهبری نبوده بلکه مشکل برآمده از درگیری ذهنی یکایک پیروانش بوده است که به مثابه تنگه عمل کرده و نتوانسته اند به اهداف نظامی مشخص شده در این عملیات نایل شوند.

روند بحث به اینجا ختم شد که: "شما درگیر همسر و فرزند و زندگی شدید و مبارزه و رهبری را فراموش کردید و واضح است که امر سرنگونی هیچ‌گاه با این ذهن مشغول و زندگی طلبی محقق نمی‌شود. برای اثبات بحث باید گذشته خود را بازخوانی کنید و در این رهگذر بدهکار رهبری باشید". طبق معمول رجوی می‌خواست با این بحث‌های کذایی نه تنها پاسخگوی مشکلات عدیده حاصل از خودزنی در عملیات فروغ جاویدان که خود تنها تصمیم‌گیرنده آن بود نباشد، بلکه می‌خواست علت شکست و پیامدهای آن را روی دوش سایرین بیاندازد و از این رهگذر طلبکار نیروهایش باشد.

نوپای جمهوری اسلامی و ملت ایران شود. دست به سلاح و اعمال تروریستی برد و بسا از طرفین درگیری قربانی گرفت و چون ناکام ماند با به خطر انداختن جان نیروهای خود در این مهلکه مرگبار خود به اتفاق بنی صدر به منظور حفظ جان خویش بزدلانه و ملبس به لباس زنانه پا به فرار گذاشت و در فرانسه اقامت گزید.

در فرانسه با خانم فیروزه دختر بنی صدر با وجود اختلاف سن زیاد به طور مصلحتی ازدواج نمود و این ازدواج با از سرگیری اختلاف بین بنی صدر و رجوی و خروج بنی صدر از به اصطلاح شورای ملی مقاومت، ناکام ماند و منجر به جدایی شد که خود داستانی طولانی دارد.

دجالانه با سناریوی مشخص به نیت سرکوب اعضای ناراضی، تثبیت خود در موضع رهبر عقیدتی، فرار از پاسخ گویی به تمام جنایات و خیانت خود در به انحراف کشاندن سازمان و حال تبدیل سازمان به یک فرقه مخرب، در اسفند 1363 طی اطلاعیه‌ای مریم قجر عضدانلو را که مسئولیت چندانی در سازمان نداشت به هم ردیفی مسئول اول معرفی کرد. سپس در این روند عنوان کرد که انقلابی در سازمان رخ داده که در هیچ سطحی از سازمان قابل الگوبرداری نیست و آن این که ازدواج فرخنده‌ای بین مسعود رجوی و مریم قجر عضدانلو صورت گرفته تا بتوانند در سطح رهبری بی آنکه تعلقی به دیگری داشته باشند در کنار هم سازمان را به پیش برند.

انقلاب ایدئولوژیک (معرفی مریم رجوی بعنوان مسئول اول سازمان)

در مقطع بعد از عملیات شکست خورده فروغ جاویدان در سال 1368، رجوی با سناریو و اهداف سرکوب گرانه مشخصی مریم رجوی (قجر عضدانلو) را به عنوان مسئول اول سازمان مجاهدین خلق معرفی کرد و از تمامی اعضا خواست تا از این مرحله انقلاب درونی عبور کنند و دریابند "مریم مسئول اول. چرا؟"

قبل از این که شیادی رجوی تحت عنوان "مریم مسئول اول. چرا؟" را در آن مقطع بازخوانی و تجزیه و تحلیل کنیم در مقدمه لازم است پیشینه مقوله انقلاب ایدئولوژیک درونی سازمان در سال 1364 که رجوی مبتکر و مخترع آن بود را اندک مروری داشته باشیم.

به یمن انقلاب اسلامی سال 1357 و ایجاد فضای باز سیاسی، سازمان مجاهدین خلق به رهبری مسعود رجوی شروع به فعالیت‌های تبلیغاتی برای جذب نیرو نمود و بسا خیانت‌ها در خصوص انقلاب نو پا مرتکب شد، زیرا که می‌خواست تمام دستاوردهای انقلاب را خودخواهانه و فرصت طلبانه یک جا تصاحب کند و در این رهگذر هیچ شریکی را بر نمی‌تابید.

در ادامه روند اعمال نابخردانه خویش با دامن زدن به تضاد در حاکمیت، توانست رییس جمهور وقت بنی صدر را با وعده‌های شیطنانی اغفال کرده و وارد مرحله جدیدی از شرارت علیه نظام

سازمان در سال 1368 چند کتاب انبوه می‌شود که در این نوشته خیلی گذرا بدان اشاره شد. ولی روشنگری بسیاری از جدانشدگان در این خصوص در دسترس است.

در این مقطع لایه‌های مسئول‌تر وارد بحث شده و موظف می‌شوند حلقه ازدواج خود را به رجوی اهداء کنند و بپذیرند که به قول رجوی خون و نفس شان متعلق به رهبری فرقه‌ای خواهد بود و دیگر زن و شوهر به هم دیگر تعلق نداشته و می‌بایست کانون خانواده از هم بپاشد.

لاطائلات رجوی تحت عنوان طلاق اجباری بر این استوار بود که خانواده در صفوف مجاهدین خلق کانون فساد است و شما را از مبارزه بازخواهد داشت هم چنان که علت توقف در تنگه چارزبر و عدم فتح تهران و بازگشت و عقب نشینی به عراق ریشه در وابستگی شما به خانواده و زندگی داشته و باعث شکست در عملیات فروغ جاویدان (مرصاد) شده است.

از شروع این بحث‌ها در مجموع 12 بند انقلاب ایدئولوژیک (مثل 12 بند انقلاب سفید شاه)، در دستگاه دروغ پرداز شیادانه خود، به خورد اعضا داد و عمر و زندگی آنان را به بازی گرفت. از این 12 بند، 5 بند اصلی آن درمقطع سال‌های 1368 لغایت 1374 به جریان افتاد. پرداختن به هر کدام از این بندها که چیزی جز لفاظی‌های شخص رجوی نیست ده‌ها جلد کتاب می‌شود.

سپس مریم به دستور شخص رجوی از همسر سابق خود مهدی ابریشم چی با وجود داشتن یک دختر خردسال جدا شده و به عقد مسعود رجوی در آمد. رجوی در تحسین و تقدیر از مهدی ابریشمچی، خانم مینا خیابانی خواهر بسیار جوان موسی خیابانی را به عقد وی درمی‌آورد. رجوی این طلاق و ازدواج را که می‌توانست بسیار عادی صورت گیرد، وجهه ایدئولوژیک می‌دهد تا برای پوشش مشکلات عدیده خود در مناسبات، ذهن سایرین را درگیر این بحث کند که خود "انقلاب درونی ایدئولوژیک" نامیده بود، و چنین هم شد.

نشست‌ها مختلف و متنوعی در این خصوص در مقرر رجوی در فرانسه و سپس در منطقه (عراق) برگزار شد تا همگان متقاعد شوند که رجوی بر اساس ضرورت سرنگونی چنین انقلاب درونی را به انجام رسانده است. همگان موظف شدند از این بحث عبور کرده و از نو در سازمان عضوگیری شوند و مسئولیت جدید بگیرند و گرنه از گردونه انقلاب حذف خواهند شد. برخی از نیروها مسئله دار شده و از سازمان خروج کردند و خیلی‌ها در نتیجه مخالفت با بدعت جدید رجوی تصفیه شدند و یا تنبیه تشکیلاتی گردیدند و تحت برخورد قرار گرفتند. از جمله علی زرکش (جانشین پیشین رجوی) که توسط رجوی محاکمه و به اعدام محکوم شد.

پرداختن به جزئیات موضوع از شروع برنامه رجوی تحت عنوان انقلاب ایدئولوژیک تا مقطع معرفی مریم در موضع مسئول اول

عضو شورای رهبری سازمان مجاهدین خلق حرمسرا تشکیل داده و آنان را به "رقص رهایی" می‌کشاند و هم‌خوابه میشد که جداگانه به آن مبحث خواهیم رسید.

بحث کذایی بند الف = طلاق اجباری به انضمام بندهای "ب" و "ج" و "د" و نهایتاً "ش" به تدریج در تمام سطوح تشکیلات جاری و ساری شد و تا سال 1370 با وجود جنگ خلیج ادامه یافت و تمام خانواده‌های موجود در تشکیلات را در بر گرفت. طوری که هیچ زن و شوهری نبودند که بتوانند کانون مشترک خانواده را حفظ کرده و با هم رابطه زناشویی داشته باشند. در واقع تمام محل اسکان سابق خانواده‌ها در پادگاه اشرف از آن پس به زندان اعضای ناراضی تبدیل شد که در ادامه بدان خواهیم پرداخت.

اشغال کویت توسطه صدام و شروع جنگ خلیج فارس

لازم به یادآوری است که صدام حسین در 8 تیر 1367 طی سخنرانی گفت که از طریق معارضین ایرانی (جماعت رجوی) جمهوری اسلامی ایران را نابود خواهد کرد و افزود که "رشادت مجاهدین خلق در مهران گواه این سخن می‌باشد و پس از این خواهید دید که چگونه به اعماق خاک خودشان نفوذ خواهند کرد و خواهیم دید که چگونه مردم ایران فوج فوج به آنان خواهند پیوست."

در صدر بندهای به اصطلاح انقلاب درونی؛ بند طلاق ایدئولوژیک (بخوانید طلاق اجباری) بود.

در این سلسله از بحث‌ها رجوی دجالانه گفت: "شما باید در این انقلاب به من امضای معاصی بدهید". منظور او این بود که افراد به او امضاء میدهند که او میتواند معصیتی در حد محرم شدن با هر زنی که شوهردار و چه بی شوهر را انجام دهد. او میگفت که اگر اینرا به من ندهید پس چه داده اید. او خود را با پیامبر اسلام مقایسه میکرد و میگفت که او از چنین حقی برخوردار بوده است. او همچنین میگفت اگر هر کس چنین گناہانی در گذشته داشته آنرا به وی بدهد و دیگر پاک میشود (یعنی اعتراف و اقرار کند). از طرفی دیگر عنوان کرد که: "شما باید به کسر رهایی که صورت آن نفس و مخرج آن خون است التزام داشته باشید. یعنی صاحب خون شما من هستم و صاحب نفس شما مریم که لحظه به لحظه زندگی شما را صاحب است و بایست تناقضات درون خود را برایش بنویسید و این جاست که دیگر خطای جنسی (حتی در ذهن) تخطی از این اصول ایدئولوژیک (کسر رهایی) و قطع از رهبری و جرم است.

در این وادی دیگر کسی حق نداشت حتی لحظه‌ای به همسر سابق و حتی به والدین و فرزندان خود فکر کند و این امر حرام و به معنای خیانت به حریم رهبری بود. در حالی که در آن مقطع بدون آن که ما بفهمیم رجوی در گذر ایام برای خودش با تعدادی از زنان

یک ماه و اندی بعد وعده صدام حسین تحقق یافت و درست در روز 3 مرداد 1367 عملیات موسوم به "فروغ جاویدان" با پشتیبانی همه جانبه ارتش صدام حسین از محور خانقین، قصر شیرین، کربلا و اسلام آباد غرب انجام شد و پس از چند روز در 25 کیلومتری کرمانشاه در تنگه چارزبر به شکست بزرگی برای مجاهدین خلق منجر گردید. در این عملیات بیش از 1400 تن از اعضای مجاهدین خلق کشته، قریب به 2000 تن مجروح، تعدادی دستگیر و شمار قابل توجهی نیز خواهان جدایی شدند. این عملیات آخرین عملیات مشترک مجاهدین خلق و بعثی‌ها علیه ارتش ایران بود که به شکست کامل منجر گردید.

دو سال بعد در 11 مرداد 1369 صدام حسین با نیت ضمیمه کردن کویت به عنوان استان نوزدهم خود به آن کشور حمله ور شد و جنگ خلیج فارس را با اشغال کویت آغاز نمود. آمریکا که خود مشوق صدام در حمله به کویت بود بهانه‌ای یافت تا نیروی نظامی خود را به قطر و خاورمیانه گسیل نماید. آمریکا نیروهای ائتلاف را تشکیل داد و در صدد دفع حمله برآمد. عواقب حمله و هجوم به کویت پایه‌های حکومت صدام حسین را که با پشتیبانی غرب و شرق به یک نیروی نظامی قوی منطقه‌ای تبدیل شده بود در هم شکست. پس از شکست صدام حسین در جنگ با نیروهای ائتلاف فرصتی دست داد که اکراد عراقی از شمال و شیعیان از جنوب به اعتراض

برخیزند که خود آن را قیام انتفاضه شعبانیه نامیدند. هم زمان نیروهای مجاهدین خلق در دفاع از حکومت صدام حسین به مناطق کرد نشین سلیمان بک، کلار، طوز خورماتو، سلیمانیه، کرکوک، خانقین، جلولا و برخی نقاط دیگر حمله ور شدند تا مانع از پیشروی اکراد از شمال و شیعیان از جنوب به سمت بغداد شوند. مجاهدین خلق در مزدوری برای صدام در این عملیات موفق گردیدند و مانع از پیروزی مردم شدند. حاصل آن تقدیر و تشکر صدام حسین از رجوی از طریق ژنرال حبوش رییس سازمان اطلاعات و امنیت عراق شد.

رجوی با ارتش خصوصی صدام ملقب به ارتش آزادی بخش ملی دست به کشتار بزرگی زد که به کردکشی مجاهدین خلق در عراق معروف گردید. اعضای سازمان مجاهدین خلق به رهبری مریم و مسعود رجوی خانه‌ها و روستاهای اکراد مناطق کردنشین را با تانک، توپ و موشک درهم کوبیدند. صدها کرد عراقی را کشته و زخمی نمودند. این دومین مشارکت مستقیم مجاهدین خلق در کشتار اکراد عراق بود و نخستین آن حمایت رجوی از صدام در بمباران شیمیایی شهر حلبچه بود که اکراد زیادی در آن حمله مرگبار به طرز فجیعی قربانی شده بودند. رجوی به دروغ مدعی شد که این حمله از جانب ایران بوده است که حتی خود صدام حسین هم زیاد پیگیر این موضوع نشد.

بومی و به ویژه گروه‌های کردی شد و در آن برهه، کمک قابل توجهی به بقای صدام حسین داشت که امروز بایستی پاسخگوی آن جنایت‌ها باشد.

بی شک ابعاد سرکوب در آن منطقه بسیار گسترده‌تر از آن بود که بتوان بازگو کرد. به دلیل آن که در خفا صورت گرفته و تمام اطلاعات آن به بیرون درز نکرده است. ولی من به جهت حضور در آن منطقه، آن چه را خود شاهد بوده‌ام، بیان می‌کنم.

در آن مقطع من در قسمت نظامی سازمان، در موضع فرماندهی یک دسته مهندسی مین، تخریب و ماشین آلات مسئولیت داشتم. روزی صدایم زدند تا پیش فرمانده لشکر 65 به نام محمد علی محتسبی با نام مستعار اسفندیار بروم. به مجرد حضور در چادر فرماندهی اش، متوجه فرمانده مستقیم خود به نام یحیی نظری با نام مستعار کریم گرگان شدم. ابتدا گمان کردم شاید یک مأموریت حفاظتی تردد به بغداد باشد، اما وقتی موضوع مأموریت به من ابلاغ شد، بسیاری از اعتقاداتم نسبت به سازمان سست و به عبارتی خدشه دار شد که فاصله اولیه و سپس جدایی نهایی خودم از سازمان را موجب گردید. هرگز باورم نمی‌شد که سازمان فقط به بهانه بستن مدار دفاعی حیطة استحفاظی خود می‌خواهد مسیر عبور و مرور مردم روستایی شهر کفری در شمال عراق را مین کاری کند.

خیلی ترسیدم و احساس گناه کردم که چرا بایستی به چنین کاری دست بزنم و در درونم به شدت مقاومت می‌کردم، اما جرات



از مشاهدات خودم در کردکشی مجاهدین خلق

به شرحی که گذشت بعد از تجاوز رژیم صدام به خاک کویت و سپس حملات بسیار شدید قوای آمریکایی با همیاری سی و دو کشور جهان از جمله کشور انگلیس علیه عراق که فقط مردم محروم و بی دفاع عراق قربانیان آن بودند، ارتش صدام حسین به تدریج متلاشی شد. ارتش عراق طبعاً نمی‌توانست پاسخگوی تهاجم هوایی آمریکا و حمله‌های احتمالی زمینی باشد. بعد از بیرون رانده شدن از عراق و در حالی که ارتش صدام حسین متلاشی شده بود با توسل به سازمان مجاهدین خلق، ارتش آزادیبخش ملی رجوی، جایگزین ارتش صدام در مناطق شمالی عراق به منظور سرکوب نیروهای

بیان آن را نداشتم، زیرا در آن شرایط جنگی عواقب سختی می‌توانست متوجه من گردد. بنابراین به بهانه کمبود نیرو و الزامات مین کاری و غیره خواستم شانه خالی کنم که با عصبانیت اسفندیار مواجه شدم که گفت: "تو مسئول هستی و برو تضادهایش را حل کن". آن شب در آن سنگرهای حفاظتی ضعیف که به منظور دفاع و حفاظت از بمباران احتمالی آمریکا ساخته شده بود، خوابم نمی‌برد و وجدانم از بابت آن عملیات در عذاب بود، خلاصه تصمیم گرفتم که با توسل به تمارض از انجام آن مأموریت فاصله بگیرم و چنین هم شد. اما مأموریت با کمک گرفتن از یگان مهندسی هم جوار از محور 4 انجام شد و علاوه بر مواضع دفاعی لشکر اسفندیار، راه‌های منتهی به این مواضع دفاعی که عبور و مرور روزانه اهالی نیز از این راه‌ها صورت می‌گرفت، به مین‌های ضد نفر VS50، والمارا و ضد خودرو آلوده شد. پس از چندی خبر رسید که یک دستگاه تراکتور با تریلر و با 4 سرنشین از اهالی کفری روی مین ضد خودرو رفته و متحمل خساراتی شده‌اند.

به دلیل این که من در اعتراض به آن مأموریت، تمارض نموده و خود را کنار کشیده بودم، اسفندیار و فرمانده مستقیم خودم به آن پی برده بودند و تا مدت‌ها تحت برخورد تشکیلاتی قرار داشتم و حتی در آن دوران تنزل رده هم شدم و از دادن موضع و مسئولیت سری به من خوداری می‌کردند.

مورد دیگر اینکه در جریان جنگ خلیج، در مناطق کردنشین،

محور 3 با فرماندهی حمیده شاه‌رخی (افسانه) در حوالی شهر کفری مستقر بود که لشکرهای 65، 32 و 91 با فرماندهی محمد علی محتسبی، محبوبه پورتولمی (عاصفه) و شهره عین‌الیقین را در برمی‌گرفت و به انضمام یک گردان مهندسی با فرماندهی کریم گرگان که جزیی از آن محور بود.

یک روز که مشغول سرویس فنی ماشین آلات بودیم، شلیک پی در پی توپ با تانک T55 روسی، نظرم را جلب کرد. من از روی کنجکاوی برای دسترسی به خبر دقیق به سمت موضع شلیک حرکت کردم. سه تانک T55 روسی را آماده شلیک دیدم. روی قبضه اول شهره عین‌الیقین (فرمانده مرکز 91)، روی قبضه دوم جمال ناطقی (فرمانده گردان لشکر 91) و روی قبضه سوم نیز یکی از فرماندهان دسته حضور داشت و به ترتیب شماره اقدام به شلیک می‌کردند.

دقایقی نگذشت که شهره که مجهزه عینک روز پیشرفته بود و محل اصابت را دیدبانی می‌داد فریاد زد و به جمال ناطقی دستور توقف شلیک را داد و گفت: "شلیک نکنید. مسجد شهر کفری مورد اصابت قرار گرفته است و این برای مان زیانبار است و تأثیر سوء اجتماعی را به دنبال خواهد داشت و سپس دست‌ورداً با تغییر گرا (سمت و زاویه هدف‌گیری)، شلیک را از نو شروع کنند و چنین کردند. طی چند دقیقه به بهانه ضربه زدن و نابودی پاسداران نفوذی ایران و هم چنین گروه‌های کرد عراقی، یعنی حزب دمکرات

لحظه‌ها و ساعت‌ها گذشت و با اندکی بازی جمعی از جمله فوتبال، ناهار جمعی با سبزی پلوماهی صرف شد و سپس احمد وشاق به فرماندهان قبضه توپ 122 م.م دستور آمادگی برای شروع جشن و پایکوبی با شلیک توپ‌ها را صادر کرد. دقایقی بعد با 5 قبضه توپ 122 م.م شلیک آغاز شد و پی در پی فرمان آتش به توپ‌ها صادر می‌گردید. راستی محل اصابت گلوله‌های توپ کجا بود؟ چه مختصاتی مورد هدف قرار می‌گرفتند؟ آیا محل تجمع پاسداران را هدف قرار می‌دادند؟ در ادامه سرکوب نیروهای بومی (کرد) و مردم کفری، این شلیک‌ها صورت می‌گرفت و با این اقدامات ضد مردمی در قالب دفاع از خود و صدامیان، به جشن و پایکوبی می‌پرداختند.

من همان جا در اعتراض به این عمل ضد انسانی به فرمانده مستقیم خود مراجعه کردم و گفتم: "نمی‌فهمم این جا چه خبر است و چه کار می‌کنید؟" وی پاسخ داد: "بهتر است تو نفهمی و به نفع توست که کاری به این کارها نداشته باشی."

این نیز یکی دیگر از اقدام‌های سرکوبگرانه فرقه تروریستی رجوی علیه مردم محروم و بی دفاع و انقلابیون انتفاضه شعبانیه کرد عراقی در سال 1370 بود که هیچ گاه سازمان و شخص رجوی نمی‌تواند از عواقب و پاسخگویی آن طفره رود. جمله معروف رجوی را فراموش نمی‌کنم که گفته بود "با شنی تانک و نفربر روی اکراد عراقی بروید و گلوله‌ها را برای نبرد با پاسداران نگهدارید."

کردستان عراق، مردم بی دفاع کفری را هدف قرار دادند. این مردم محروم روستایی بودند که بی رحمانه مورد اصابت توپ‌های دوستان صدام به رهبری مسعود رجوی قرار می‌گرفتند و چنین موارد مشابهی کم نبود.

چگونه است که مورد اصابت قرار دادن مسجد، تأثیر سوء اجتماعی دارد، اما مورد اصابت قرار دادن زن و بچه مردم بی دفاع، مشروع تلقی می‌شود؟ لابد این بدعت جدید، رعایت حقوق بشر از نوع رجویسم هست.

مورد بعد اینکه سیزده بدر سال 1370 بود. در منطقه کفری از فرماندهی خبر رسید که امروز همه کارها تعطیل است. اجازه دهید نیروهای محور 3 در آن منطقه به گشت و گذار بروند و با بدر کردن سیزده، جشن بگیرند و شاد باشند. حال در آن بیابان در حال جنگ و با بمباران شدید قوای آمریکایی چه جایی امن است که نیروها جشن بگیرند و شاد باشند؟ با این حال یکان ما از طرف یکان توپخانه دعوت شد که در این جشن با هم باشیم. ما با نیروهای مهندسی که 15 نفر بیشتر نمی‌شد، با لودر و بلدوزرهایمان به سمت موضع دفاعی توپخانه که فرماندهی‌اش با احمد وشاق بود راه افتادیم.

قبضه‌های توپ آماده آتش که در اصطلاح "حاضر به جنگ" می‌گفتند، تعجب همگان را برانگیخت. دقایقی نگذشت که فرمانده صحنه آمد و با استقبال از ما گفت: "امروز با آتش بازی که داریم امیدوارم که به شما خوش بگذرد".

که فرمانده است. خودشان نیز به عشق رده و کرسی بیشتر و در رقابت با همسر فرمانده انگیزه می‌گرفتند تا بیشتر تلاش کنند و مطیع رجوی و تشکیلاتش باشند.

حال به بهانه جنگ خلیج فارس و عدم امنیت کودکان در عراق نا امن، رجوی شیادانه طرح انتقال کودکان از عراق به خارجه را به اجرا درآورد که مخالفت عده زیادی از والدین کودکان را برانگیخت و مشکلاتی در روند اجرای این طرح ضد انسانی برای رجوی پدید آورد ولی به رغم این که چنین معضل بزرگی روی میز رجوی ظاهر شد باز هم رجوی از اجرای طرح ضد خانواده خود قدمی کوتاه نیامد چون که یک برد در روند طلاق اجباری به شمار می‌رفت و رجوی خوب دریافته بود که آن دسته از والدینی که فرزند دارند خود به خود حایل طلاق اجباری شان بوده و در عمل تن به طلاق اجباری نمی‌دادند و با انتقال کودک شان به خارجه از عراق، دست رجوی باز می‌شد تا طلاق اجباری را در سطوح مختلف تشکیلات فراگیر نماید و از طرفی دیگر با یک آینده نگری ضد انقلابی در نظر داشت با کنترل و آموزش این کودکان در خارجه بتواند از آنان بهره برداری نماید. در این خصوص از مشاهدات خودم بیشتر توضیح خواهم داد. رجوی هم چنین در نظر داشت در سال‌های آتی مجدد آنان را به عراق بازگرداند و در ارتش خود بکار گیرد. والدینی بودند که تن به خواست رجوی ندادند، از فرقه جدا شدند و به زندان‌های

انتقال اجباری 1000 کودک به اروپا

داستان کودکان در تشکیلات مافیایی فرقه رجوی بسیار غم‌انگیز است و از بزرگ‌ترین ظلم و جورهای رجوی به کودکان و والدین آنان قلمداد می‌شود. با اندک نگاه روانشناسانه به وضوح درمی‌یابیم که کمبود عاطفی و روحی در یک محیط بسته و کنترل شده به دور از مهر و محبت خدادادی والدین نسبت به فرزند و نگهداری آنان در چار دیواری به نام پانسیون و به دور از محیط اجتماعی، متأسفانه کودکان را به عناصری به غایت ضعیف، شکننده و ترسو توأم با فضایی آکنده از استرس و عدم اعتماد به نفس تبدیل کرده بود. تا قبل از اعزام اجباری شان به خارجه از عراق آنان در پادگاه اشرف تحت کنترل و آموزش‌های تشکیلاتی و ایدئولوژیک قرار داشتند بطوری که در آن گرداب نفس‌گیر از ادامه تحصیل و انتخاب سرنوشت، همسر و زندگی محروم بودند و به ناچار سربازان آینده رجوی به شمار می‌رفتند و سرنوشت شان بی‌آنکه بخواهند توسط رجوی رقم می‌خورد.

پسرها در حالی که کمتر از دوازده بهار عمرشان را در کانون پانسیون به دور از خانواده گذرانده بودند به اجبار در یکان‌های ارتش رجوی سازماندهی می‌شدند و میلیشیا نام می‌گرفتند و دخترها تا قبل از طلاق اجباری می‌بایست در عنفوان جوانی به عقد یک فرمانده درمی‌آمدند و خشنود می‌شدند که دارای همسری شده‌اند

رجوی انتقال یافتند. در این مقطع ریزش جدی در مناسبات به وجود آمده بود.

بحث صلیب

در زمانی که رجوی با مشکلات عدیده درون تشکیلاتی و بحران‌های لاعلاج دست به گریبان بود، که بخشی از آن از تبعات حمله تجاوزکارانه صدام به کویت بود که رجوی در مزدوری و آویختن به صدام آن را این گونه رقم زده بود، برای سرپوش نهادن و مظلوم‌نمایی ناگهان تمام اعضای مسئول تا سطح فرمانده دسته را در یکی از سالن‌های نشست پادگان اشرف جمع کرد. من به همراه مجید عالمیان از یکان مهندسی از جولای در نشست حضور یافتیم.

مطابق معمول قبل از حضور رجوی در آن نشست، به گونه‌ای فضا سازی کرده و از بالا دست‌ها شایع شده بود که نشست مهمی در راه است و برادر در ادامه روند انقلاب مریم حرف جدیدی دارد. سالن نشست با جمعیت بسیار و در پرتو نور کم، سرشار از سکوت و اضطراب بود. سؤال این بود که رجوی چه بحث جدیدی دارد؟

انتظار به سر رسید و رهبر عقیدتی و مالک جان و روان اغفال شدگان به سن نشست وارد شد و روی صندلی خود نشست. ابتدا دجالانه با آیات قرآن شروع کرد. از مظلومیت خود که بی‌خانمان و بی‌یاور در خاک امام حسین (ع) تک و تنها آماج حملات دشمنان از درون و بیرون شده سخن گفت. با بیان عبارت "هر که مرا می‌خواهد

صلیبش را بردارد و از پی من بیاید" می‌خواست شرایط خود را با شرایط حضرت عیسی مسیح (ص) تشبیه کرده و از آن جایگاه بهره برداری نماید.

در ادامه بحث، با حاضرین در نشست اتمام حجت نمود که بعد از این نباید به همسر، خانواده، زندگی، خانه، اسکان و فرزند تمایلی داشته باشند و هرگز عشق و عاطفه‌ای جز او در اذهان کسی نباشد. او تأکید کرد: "باید صلیب خود را برداشته و از پی من بیایید".

در واقع با استناد به داده‌های من؛ که مبتنی است بر سابقه حضورم در تشکیلات فرقه‌ای رجوی و شناختی که با پوست و گوشتم از این رهبر فرقه‌ای حاصل کرده‌ام؛ بر این باورم که رجوی آن چنان در گرداب منیت مطلق خود غرق است که خود را نعوذبالله به جای خدا نشانده و به تبع آن به هیچ یک از قانون‌مندی‌های هستی و تکامل و روز حسابرسی اعتقادی ندارد که خود نماد شرک مطلق است. این وضعیت فضاقت بار رجوی، همچون تمامی رهبران فرقه‌ای، محصول سه ویژگی جدایی‌ناپذیر قدرت طلبی، ثروت اندوزی و شهوت پرستی حیوانی و افسار گسیخته است که رجوی به وضوح مسخ و اسیر این سه تمایل شیطانی است.

رژه ارتش آزادی بخش ملی

هنوز کار به روال عادی انجام می‌گرفت و خبر رژه و سان دیدن رجوی از ارتش خصوصی صدام که همانا ارتش آزادی بخش ملی نام

گرفته بود، به بیرون درز نکرده بود. به یکان مهندسی ما مأموریت ساخت یک میدان، که بعدها میدان منشور نام گرفت، داده شد. محل این میدان در شرقی ترین نقطه قرارگاه که پایان آسفالته خیابان 100 بود، در نظر گرفته شده بود. پیرامون ساخت و چگونگی اجرای طرح و مسایل حواشی از جمله انجام هماهنگی‌ها با سایر یکان‌ها که با نیروهایشان در این طرح سهیم بودند، از شب قبل توجیه شدم. صبح زود به اتفاق نیروها با ماشین آلات مهندسی (لودر، بلدوزر و تریلر اسکانیا) به محل مورد نظر رفتیم و طبق زمان بندی مشخص شده سه روزه کار را به اتمام رساندیم. بعدها فهمیدم که شروع رژه و سان دیدن رجوی از یکان‌ها به همراه سایر ادوات جنگی اهدایی صدام از این میدان در نظر گرفته شده بود.

سپس خبر رژه از کانال تشکیلاتی به نیروها ابلاغ گردید. قرار شد در یک زمان بندی سه روزه، آماده سازی انجام رژه صورت گرفته و به اتمام رسد. به دستور تشکیلات در این چند روز، هیچ کس خواب و خوراک نداشت و همه به شدت مشغول آماده سازی بودند. خودروها و ادوات جنگی با پیستوله رنگ آمیزی می‌شدند تا مشخص نشود که چندی پیش از انبارها و مسقف‌های صدام به رجوی هدیه داده شده است. از آن جا که ماشین آلات مهندسی در آن چند روز به آماده سازی نقاط مختلف رژه اشتغال داشت، فرصت نکرده بودیم ماشین آلات را رنگ آمیزی و نو نماییم. به همین دلیل مورد فحاشی قرار گرفتیم که چرا کم کاری داشته ایم. بنابراین کارشناسانه فکری

اندیشیده شد و ماشین آلات نه با رنگ بلکه با آب گل آلود به رنگ خاکی در آمدند و این هم از کلکها و مرد رندی‌های رجوی به شمار می رفت. ساخت جایگاه رژه در خیابان 100 هم چنین در جریان بود.

در روز مشخص شده نیرویی به استعداد 5000 نفر با 2500 تانک، توپ، موشک انداز و خودروهای نظامی و غیرنظامی و مهندسی و غیره به مدت 8 ساعت تمام در مقابل جایگاه رجوی رژه رفتند و زوجین رجوی از آنان سان دیدند.

اگر اندکی به آمار ادوات جنگی که برای رژه و قدرت نمایی رجوی بود، توجه کرده باشیم با یک محاسبه ساده، دست کم 30000 نفر نیاز داشت که بتوانند رژه را به انجام رسانند و این معما به سادگی از جانب رجوی و سایر سران حيله گر و دروغ پرداز فرقه رجوی میسر شد. برای آن که این طرح فریبنده انعکاس گسترده‌ای در رسانه‌ها داشته باشد از هر نفر چندین بار در اجرای طرح رژه استفاده شد. به عنوان مثال من در موضع فرمانده یکان مهندسی با نیروها و ماشین آلات مهندسی تحت امر خود در رژه شرکت کردم و چون نیرو کم داشتم 12 نفر کمکی از سایر یکان‌ها به ما تزریق کردند که رژه یکان مهندسی کم و کسری نداشته باشد. وقتی به اصطلاح رژه مهندسی تمام شد من برای بار دوم با یکان مخابرات در رژه شرکت کردم و سرانجام در بار سوم به عنوان راننده یکی از خودروهای تیم پرچم پشت سر خودروی رجوی به حرکت درآمدیم.

هر جا رجوی می‌خواست از نیروها بازدید کند و سان ببیند تیم پرچم از خودروها پیاده می‌شدند و در مقابلش صف آرایی می‌کردند. چند روز قبل از اجرای رژه با صرف هزینه‌های گزاف، رسانه‌های عراقی و خارجی وهم چنین بخش قابل توجهی از هواداران رجوی از خارج به عنوان سیاهی لشکر به عراق کشانده شده بودند تا رجوی بتواند برای قدرت نمایی از آنان بهره برداری نماید. نکته قابل توجه این است که پیش از این صدام برای قدرت نمایی از ارتش خود سان دیده بود و رجوی نابخردانه در تقلید از صدام و در رقابت با او به اجرای این پروژه دست زد.

رجوی پس از پایان یافتن اولین رژه که گویا برایش در دستگاه قدرت طلبی و پز دادن نزد اربابان خود به ویژه صدام مزه داده بود در بهار سال 1373 و این بار در خارج از چارچوب اشرف که ملقب به اشرف بزرگ بود و بیابان و منطقه مانوری محسوب می‌شد اقدام به برگزاری مانور دیگری کرد و به تبلیغات پرداخت. در آن سالیان من در یکان‌های پدافندی سازماندهی شده بودم و با سلاح پدافندی که خودم در داخل تانک شلیکا بودم، با خشاب خالی از فشنگ در کنار جایگاه رجوی مستقر بودیم. همه آداهای رجوی به منظور جلب رضایت صدام بود که روی وی حساب باز کند و از حمایت‌های مادی و تسلیحاتی و جنگی کم نگذارد و اجازه دهد که رجوی با ارتش تحت حمایت صدام در مزدوری و خدمت به وی در عراق ماندگار شود و به حیات خفیف و خائنانه خویش علیه مردم ایران ادامه دهد.

معرفی زنان به عنوان شورای رهبری

رجوی پیش از این به منظور فرار از بحران‌های بی‌علاج درون گروهی خود و انداختن مسئولیت تمام شکست‌های خطی تشکیلاتی‌اش بر دوش سایرین و از دور خارج کردنشان به مثابه رقیبان خود، به سرکوب درون تشکیلاتی در پوشش انقلاب ایدئولوژیکی درونی روی آورده بود تا بتواند در مسند رهبری عقیدتی در مناسبات فرقه‌ای، اوامرش را بی‌کم و کاست به اجرا بگذارد و گویی تا مقطع اضافه نمودن یک بند دیگر از "انقلاب مریم" تحت عنوان بند "ش" یعنی شورای رهبری توانسته بود تا حدودی به اهداف شوم و سرکوب‌گرانه خود برسد.

در این مقطع با برنامه از پیش تعیین شده، 24 زن از عوامل سرکوب و حلقه به گوش خود را به عنوان اعضای شورای رهبری دایمی و علی‌البدل، به نیروهایش اعلام کرد و بی‌درنگ تمام سازماندهی‌ها و کروکی تشکیلاتش یک شبه تغییر یافت. زنان در بالای هرم رهبری کننده تشکیلاتش قرار گرفتند و تمام مردان مسئول و با سابقه تحت مسئولیت همین زنان و حتی تحت مسئولیت زنانی که هنوز به رده شورای رهبری نرسیده بودند، قرار گرفتند و به نوعی از مسئولیت و رده سابق شان خلع شدند و در نشست‌های رجوی مورد تحقیر و توهین نیز قرار گرفتند. در یکی از نشست‌ها عمومی با حضور رجوی، مهوش سپهری (نسرین) محمود

در نشست شرکت کنیم" که وی با عصانیت جواب داد "یعنی بروم و مثل محمود قائمشهر سوژه نشست شوم، زیر تیغ بروم و آبرویم برود".

پس از معرفی زنان تازه کار به عنوان شورای رهبری به صورت فرمایشی، و سپردن زمام امور به دست آنان، مردان مسئول و با تجربه و کارآمد، انگیزه‌ای برای انجام کار تحت مسئولیت زنان بی تجربه نداشتند.

پس از اتمام نشست عمومی رجوی، به مقر خودمان برگشتیم و کمتر از یک روز دیدیم که سازماندهی تمام یکان‌ها به هم ریخت و زنان را به عنوان فرمانده یکانها انتخاب کردند. فرماندهان سابق که جملگی مردان کهنه کار و با تجربه‌ای بودند تحت مسئولیت زنانی که تجربه‌ای نداشتند (حتی در یکان‌های تخصصی مثل یکان مهندسی) قرار گرفتند. من هم از موضع خود پایین کشیده شدم و به عنوان فرمانده دسته تحت مسئولیت فرزانه فکوری راد قرار گرفتم که معاونش علیرضا عرب خزالی بود که به شدت مسئله دار بود. در نشستی با مسئولیت مسئول مقرر بتول رجایی، از جمع حاضر خواسته شد تا داده‌ها و استنباطات خود از بند شین (شورای رهبری) را بیان کنند. وقتی نوبت به من رسید خیلی کوتاه گفتم: "این تغییر سازماندهی‌ها موقت و برای دوران غیر جنگ است. خواهران در صحنه عملیات سابقه فرماندهی و تجربه لازم را ندارند و برادران فرماندهی را به دست خواهند گرفت".

مهدوی (قائم‌شهر) از مسئولین و فرماندهان رده بالا را سوژه نشست کرد و خطاب به رجوی گفت: "هیچ می‌دانید که محمود خیلی پکر شده است و تن به کار نمی‌دهد و خواهر مسئولی که برایش گذاشتیم را قبول ندارد و در کار و مسئولیت ول معطل است". رجوی در پاسخ گفت: "بگو که محمود انقلاب خواهر مریم را قبول ندارد". این گونه 2 ساعت تمام در یک نشست عمومی محمود قائمشهر را به سخره گرفتند تا درس عبرتی برای سایرین باشد تا کسی در مقابل انقلاب خواهر مریم مقاومت نکند. جالب اینجا بود که نسرین هنوز به عضویت سازمان رجوی در نیامده بود که محمود قائمشهر از اعضای هیأت اجرایی و از مسئولین و فرماندهان داخل و خارج کشور در فرقه تروریستی رجوی بود و حال چه روزگار خفت آوری داشت. هم چنین وضعیت عضو قدیمی و از عوامل اصلی سرکوب و ترور در فرقه رجوی، محمود عطایی (حمید) بود که در آن مقطع به دلیل این که وی را تحت مسئولیت خانمی به نام فاطمه که سابقاً عضو یکان مخابرات بود و اینک در موضع مسئول عطایی قرار گرفته بود، به شدت به هم ریخته و بریده و تحت برخورد بود. طوری که در نشست دوم که رجوی در قرارگاه موسوم به باقرزاده برقرار کرد، مسئولیت تیم‌های گشت خارج قرارگاه به عهده همین شخص بود که خودش تحت مسئولیت فاطمه بود. در زمان کار حفاظتی، خودش و من با هم به گشت زنی پرداختیم که وسط کار به او گفتم: "حال که گشت‌ها مشغول هستند می‌توانیم خودمان

جمهور برگزیده مقاومت معرفی کرد. گویا پیش از آن در شورای دست ساخته خود با مخالفت متین دفتری و منوچهر هزارخوانی مواجه شده و به سختی درگیرش بود. در یک نشست عمومی در قرارگاه باقرزاده، رجوی با خواندن دست نوشته‌ای به معرفی مریم به عنوان رئیس جمهور مادام‌العمر و منتصب خود پرداخت که در آن داستان مریم رجوی با افاده خاص خود ابتدا از پذیرش آن امتناع کرد و گفت: "من می‌خواهم تا آخرین نفس‌هایم تحت فرمان ایدئولوژیکی مسعود باشم و در رکاب مسعود بمیرم". آن گاه مسعود رجوی لاطائلاتی به هم بافت که "اقتضای سرنگونی این را از ما طلب می‌کند و تو بایستی از مسئولیت هایت در سازمان مجاهدین خلق استعفا دهی و در مداری متعالی‌تر در جنگ با دشمن به میدان بیایی". او در پایان هم گفت "ما با این اقدام یک موشک استراتژیک به سمت رژیم شلیک کرده ایم که خیرات آن را خواهیم دید".

ماجرای به این ترتیب بود که رجوی دچار توهم شده و خودش را رهبر انقلاب می‌دانست و زیر دست خود رئیس جمهوری منتصب کرده بود. او در نشست‌ها بارها تلویحا عنوان کرد که در آینده، مریم رییس جمهور ایران و خودش بالاتر از او به عنوان رهبر خاص الخاص خواهد بود.

چندی پس از آن نشست، مریم به اتفاق هزار نفر از مسئولین زن و مرد، به گفته رجوی هم چون موشک، به خارج پرتاب شد. اما به شرحی که در صفحات آینده خواهد آمد، آن موشک

هنوز صحبت‌ها تمام نشده بود که بتول رجایی با فحاشی تمام مرا پاسدار و اطلاعاتی خواند و به تحریک جمع حاضر پرداخت که باعث شد جمع نیز ضمن فحاشی شدید مرا پاسدار بخوانند و مرا به شدت آماج مشت و لگد قرار دهند که از ناحیه بینی آسیب جدی دیدم. در این میان محمدعلی زاهدی که از افراد تحت مسئولیت من در یکان مهندسی بود رو به بتول رجایی گفت: "این از اول هم پاسدار بود و اصلاً خمینی زاده است و من دیگر تحت مسئولیت این شخص کار نمی‌کنم". همان جا بتول رجایی به وی گفت: "کسی که با انقلاب خواهر مریم نیاید و خودش را به انقلاب نسپارد صلاحیت ندارد و معلوم است که از این پس تو فرمانده او خواهی بود".

از فردایش تنبیه و در یک کانکس حبس (بنگالی) شدم. یک هفته تمام زندانی بودم. از من می‌خواستند در همان جمع حرف‌هایم را پس بگیرم و عذر بخواهم. وقتی دیدند تن به خواسته شان نمی‌دهم با یک تغییر سازماندهی به عنوان عضو ساده مهندسی به مدیریت مهندسی رفتم و پس از چندی به مقر پشتیبانی و سرانجام به عنوان فرمانده دسته یکان پدافند سازماندهی شدم. به گونه‌ای خواستند مرا حفظ کنند و کار بدتر از این که هست نشود.

مریم رجوی رئیس جمهور می‌شود.

فکر می‌کنم پاییز 1372 بود که رجوی یک بند دیگر به بندهای انقلاب مریم به نام بند "ر" افزود که مریم رجوی را به عنوان رییس

استراتژیک اندکی بعد با فضاقت تمام برگشت خورد و در اشرف به گل نشست.

اعزام کادر به خارجه

مریم قجر در کادر فعالیت خارج از کشوری و آویختن به لابی‌های اسرائیلی و آمریکایی، در عمده کشورهای اروپایی به اصطلاح دفاتر ریاست جمهوری باز کرد و کادرهای بیشتری را برای تحقق اهدافش از عراق به خارج گسیل داشت. در دور دوم اعزام، من هم از جمله کسانی بودم که کاندید اعزام به خارج شدم و به اتفاق چهار نفر دیگر ما را برای دریافت آخرین نصایح به دیدار رجوی بردند و سپس بی درنگ به اردن رفتیم. به من یک گواهی نامه رانندگی و یک پاسپورت قلابی دادند که متعلق به شخص دیگری بود که قیافه‌اش تقریباً شبیه من بود.

بعد از چند روز اقامت در اردن و حل و فصل مسائل اداری، قرار شد من به کشور سوئد بروم و اقامت بگیرم و همان جا فعالیت داشته باشم. با یک واسط به نام محمد حجازی که به زبان انگلیسی مسلط بود به فرودگاه اردن رفتیم. قرار شد در ترانزیت فرودگاه سوئد دیگر محمد حجازی را نشناسم و خودم را به پلیس ترانزیت معرفی کنم و درخواست پناهندگی نمایم. سناریوی من این بود که از ایران با یک قاچاقچی به شهر وان در ترکیه و از آن جا به همراه قاچاقچی دیگری به سوئد آمده‌ام و اینک قاچاقچی مربوطه مرا جا گذاشته و غیبش زده است.

در آن سال‌ها کشور سوئد به آسانی به افراد پناهندگی سیاسی و اجتماعی می‌داد. بنابراین خیلی راحت از ترانزیت فرودگاه سوئد به اتفاق مأموران ترانزیت به کمپی واقع در شهر استکهلم رفتم. با شماره‌ای که از قبل از دفتر سازمان در شهر استکهلم داشتم تماس گرفتم و فردایش به دنبالم آمدند و گفتند نیاز نیست در کمپ بمانی و یک راست به پایگاهی که مسئولش حشمت سریری بود منتقل شدم.

چند روز اول به اتفاق مسئول حقوقی پایگاه برای گرفتن اقامت و حقوق ماهانه پناهندگی به کمپ رفت و آمد داشتم. هیچ گاه برگه اقامت و حقوق ماهیانه را ندیدم. خودشان دریافت می‌کردند و به صندوق سازمان می‌ریختند.

اشغال به کار مالی اجتماعی

حدود 30 نفر می‌شدیم که به عنوان کادر از عراق به کشور سوئد رفته و در آن پایگاه اقامت داشتیم. یک روز مهوش سپهری (نسرین) به سوئد آمد و برای مان نشست گذاشت و مسئولیت خطیر مالی اجتماعی (جمع آوری کمک مالی به اسم کودکان یتیم در ایران از شهروندان سوئدی) را به ما یادآور شد و ابلاغ کرد. او در ادامه گفت: "از شما کار سیاسی و یا حقوقی وغیره نخواستیم. اینک خواهر مریم در مقر اورسوراواز به شدت درگیر فعالیت سیاسی و فرهنگی هستند. ما از لحاظ مالی با مشکل مواجه هستیم بطوری که قادر به پرداخت

هزینه آب، برق و تلفن مقرر خواهر مریم نیستیم. شما باید مسئولانه در این مقطع و در خارج از کشور قدم بردارید و گره از کار سازمان باز کنید و فقط پول جمع کنید. در ضمن یادتان باشد که حافظ انقلاب خواهر مریم، نمونه یک برادر انقلاب کرده در خارج کشور و در قلب بورژوازی به عنوان مرکز لشکر دشمن باشید. حتی اجازه ندارید که حین جمع آوری اعانه از شهروندان خانم با آنان دست بدهید و گرم بگیرید و گرنه مطمئن باشید در فرهنگ آنان ذوب خواهید شد و انقلابتان سوراخ خواهد گردید. کاملاً برای مان مشخص بود که آن‌ها از ریزش نیرو در این مقطع به شدت هراس دارند و فقط اراجیف رجوی را تکرار می‌کنند و خط او را پیش می‌برند.

از آن جا که در عراق مطالعه کردن به خصوص مطالعه کتاب‌های زبان خارجی ممنوع بود، ما زبان انگلیسی بلد نبودیم و با زبان سوئدی هم آشنایی نداشتیم. برقراری ارتباط با سوئده سوئدی برای مان مشکل و حتی غیرممکن بود. ولی مسئولین مالی اجتماعی معتقدی بودند که کسی که به زبان خارجی مسلط باشد در کارش کمتر موفق است چون سرگرم گفتگو میشود. به ما میگفتند: "شما با ایما و اشاره و فقط با نشان دادن آلبوم مالی اجتماعی در کارتان موفق‌تر خواهید بود و می‌توانید راندمان بیشتری داشته باشید".

در اولین برخورد با سوئده مالی اجتماعی نتوانستم از وی درخواست پول کنم. فقط با نشان دادن عکس‌هایی از کودکان، که

در آلبوم ما به دروغ به عنوان فرزندان که پدر و مادرشان توسط دولت ایران اعدام شده و در حال بی سرپرست بوده و جانشان در خطر میب‌اشد، از سوئده خواستم که پای آن را امضاء کند و اعدام را محکوم نماید.

در ابتدای کار، من و موسی ایزدکیان تازه وارد به همراه یک شخص کهنه کار مالی اجتماعی به نام روزبه غنی پور هم تیم بودیم. وقتی شب خسته و با روحیه داغان به پایگاه برگشتیم و با باز کردن قلمک‌هایمان آن را خالی دیدند و تنها با چند امضاء از شهروندان علیه اعدام مواجه شدند، به شدت تحت برخورد قرار گرفتیم و گفتند: "کسی که در روز کمتر از هزار دلار درآمد داشته باشد نباید به پایگاه برگردد. شما همین الان از پایگاه بیرون روید و هر وقت به تعهد خود رسیدید به پایگاه برگردید". ابتدا قضیه را شوخی تلقی کردیم ولی وقتی با فحاشی و الفاظ تحقیرآمیز خواهر مسئول مواجه شدیم چاره‌ای نداشتیم جز این که شبانه مایوسانه پایگاه (خانه جمعی) را ترک کنیم.

کسانی که به خاطر عدم تحمل فشارهای تشکیلاتی تحقیرآمیز و هم چنین جذبه زندگی عادی در خارج، به رجوی و انقلاب خواهر مریم لگد اساسی زدند، برای همیشه با خروج از تشکیلات به آرامش رسیدند. به تدریج با شیوع بریدگی و جدایی از تشکیلات در بین کادرهای اعزامی از عراق به خارجه، به دستور رجوی فشارها کمتر شد تا از ریزش نیروها جلوگیری شود ولی دیر شده بود. برخی از

افرادی که به عنوان کادر به خارج آمده و اندک فضای باز دیده بودند، اعم از زن و مرد، دیگر تشکیلات فرقه‌ای رجوی را تحمل نکرده، جدا شده و پی کارشان رفتند.

فرقه رجوی به پول، آن هم از کانال مالی اجتماعی و گدایی از شهروندان خارجی، چندان نیازی نداشت و صندوق سازمان از کمک‌های نجومی صدام و عربستان و اسرائیل انباشته شده بود، ولی در قدم اول می‌خواست با به کارگیری کادرهای خود در امر مالی اجتماعی آن را محک زده و آزمایش کند و مهم‌تر از آن با عوام فریبی وانمود کند که منابع مالی رجوی از این رهگذر تأمین می‌شود تا بتواند با توسل به مالی اجتماعی، منابع مالی هنگفت نامشروع را به طریقی پول شویی کند. هم چنین در گرفتن اعانه از شهروندان خارجی نامردی می‌کرد و به اعمال ضد انسانی و مشمئز کننده روی می‌آورد. یک بار با محمد الهی در کشور نروژ در امر مالی اجتماعی هم تیم بودم. از آنجا که گرفتن اعانه در خیابان زیاد کاربرد ندارد به خانه گردی روی آوردیم.

در یک نمونه به خانه پیرمردی رفتیم که تنها زندگی می‌کرد و می‌گفت که تنها دخترم ماهانه یک بار به من سر می‌زند و احوال می‌پرسد. این پیرمرد به لحاظ بینایی مشکل داشت و نمی‌توانست چک بنویسد (در کشور نروژ پست جیرو و یا بانک جیرو داشتند که می‌شد چک آنرا مستقیماً در بانک نقد کرد) در این اثناء محمد الهی، که برای کسب راندمان و درآمد بیشتر در تشکیلات همیشه به

شدت تحت فشار و تحقیر و توهین و حتی آزار و اذیت بود، خودش دست چک پیرمرد را گرفت و مبلغ هنگفتی را نوشت و از پیرمرد خواست از گاو صندوق خود نیز مبلغی نقد برای حمایت از کودکان بی سرپرست پرداخت نماید که در این خصوص نیز از پول‌های پیرمرد مبلغی بدون اطلاع او برداشت. وقتی با اعتراض من مواجه شد با دست پاچگی گفت که مسئولیت آن را تمام و کمال می‌پذیرد. او گفت که دیگر نمیتواند پول کم به مقرر برگردد و تاکنون هیچ گاه درآمد روزانه‌اش به 1000 دلار نرسیده است که البته واحد پول نروژ کرون بود که معادل حدود 6 الی 7 هزار کرون میشد.

چندی بعد پیرمرد از طریق عوامل بانک متوجه می‌شود که مبلغ قابل توجهی از حسابش برداشت شده است. مسئولین بانک از روی کنجکاوی قضیه را پیگیری می‌کنند و در روند این موضوع مشخص می‌شود که مبالغ بالائی از جیب مردمان نروژ و سایر کشورهای اسکاندیناوی به نام این خیریه قلابی تحت پوشش فرقه رجوی اخاذی شده و به بانکی در کشور اردن به حساب افراد سودجو مرتبط با فرقه رجوی واریز می‌شود و سرانجام به پاریس بازگشته و صرف مهمانی‌های مریم رجوی میگردد.

این کلاهبرداری بزرگ باعث شد تا بعد از انجام تحقیقات قضیه خیریه‌های دروغین فرقه رجوی لو برود و در رسانه‌های اسکاندیناوی از جمله در کانالهای تلویزیونی انعکاس یابد. هم چنین عکس پیرمرد مالباخته در جرآید و روزنامه‌ها درج شد و بدین طریق مردم

اسکاندیناوی را هشیار کردند که به دام این کلاهبرداران و مدعیان دروغین حمایت از کودکان بی سرپرست نیفتند و از مال باختگان خواستند برای شکایت از این خیریه‌ها اقدام کرده شاید به پول‌های از دست رفته خود برسند.

پس از این افتضاح مسئولین مالی فرقه رجوی، به طور موقت هرگونه مالی اجتماعی و مالی ویژه در اسکاندیناوی به خصوص در کشور نروژ را ممنوع کردند و مالی کاران که در شهرهای نروژ پخش بودند به اسلو جهت جمع بندی کار احضار شدند.

هم چنان که حدس می‌زدیم رجوی، مهوش سپهری را از فرانسه به نروژ فرستاد و برای ما نشست گذاشت و گلایه و انتقاد که آبروی نداشته ما رفت. در جمع بندی کار گفت: "تازه واردها از این ریسک‌ها نکنند زیرا که برای درآمد کلان که مالی ویژه تلقی می‌کرد، نفرت زده، کار کشته و با تجربه قدیمی داریم و نیاز نیست در این خصوص ناشیانه اقدام کنیم". بی درنگ یک تیم حقوقی مشخص کرد که در اولین فرصت جهت معذرت خواهی از پیرمرد و بازگرداندن پولش، به منزل وی رفته و قضیه را ماست مالی کنند ولی هر چند به تدریج در کشور نروژ مالی اجتماعی از سر گرفته شد ولی با مشکلات عدیده‌ای مواجه بودیم و به قول مسئولین مالی اجتماعی که سابقا کشور نروژ را سرزمین طلائی می‌پنداشتند، سطح درآمد خیلی نزول کرده بود و مجبور شدند شماری از مالی کاران به

فرانسه، اتریش و سویس بروند و هم چنین خودم و محمدالهی نیز به کشور سوئد بازگردانده شدیم.

در آن مقطع از آنجا که شمار قابل توجهی از کادرهای به اصطلاح انقلاب کرده، با جدایی و فرار از جهنم رجوی به زندگی عادی روی آورده بودند، دیگر رجوی صلاح ندید که در گذر زمان شاهد ریزش بیشتر نیروهایش باشد. بنابراین ابتدا به برقراری ارتباط تلفنی (کال کنفرانس) با نیروهایش شروع کرد که مسئولین هر پایگاه آن را تدارک می‌دادند. حرف رجوی در یک کلام با عجز و ناله این بود که انتظار دارد کادرهای اعزامی از عراق به خارجه، با توسل به انقلاب خواهر مریم در قلب بورژوازی و دوران زندگی طلبی کم نیاورند و ماندگار بمانند.

بازگشت به عراق

وقتی رجوی دید موعظه‌هایش کاربرد ندارد و روزانه با ریزش نیروهایش مواجه است چاره‌ای جز این ندید که با مکر، حيله و دروغ اعضایش را جهت شرکت در یک نشست عمومی به نام بهار بزرگ به عراق بکشاند. این گونه می‌خواست نیروهایش را در عراق و در پایگاه اشرف و در تشکیلات بسته و مخوف خود حفظ و نگهداری کند. او بعد از آن دیگر هرگز اجازه خروج به نیروهایش را نداد.

در شرف ورود به سال نو 1374 بودیم که باز سر و کله مهوش سپهری و شماری دیگر از همراهانش از مسئولان سیاسی به کشور

از نظر نهایی ما در مورد بازگشت به عراق مطلع شود و ببیند که مأموریتش را به خوبی انجام داده است یا نه.

وقتی نوبت به من رسید، وارد اتاقش شدم. وی گفت: "مسئولین در این مدتی که در مأموریت خارجه بودی از تو خیلی راضی اند. به خوبی توانستی هم با توسل به انقلاب خواهر مریم در قلب بورژوازی خودت را حفظ کنی و هم خیلی خوب به مسئولیت مالی اجتماعی برسی. آمار نشان می‌دهد که توانستی در مدت کمتر از شش ماه، مالی اجتماعی حدود 130 هزار دلار درآمد داشته باشی. چون تازه وارد بودی و با عدم تسلط بر زبان خارجی، رقم مذکور جای تحسین دارد.

با وجود این که به کار سخت‌گدایی از شهروندان مشغول بودیم و همواره به پول دسترسی داشتیم ولی اجازه نداشتیم حتی یک دلار از آن را به دلخواه خود خرج کنیم به گونه‌ای که بیشتر مواقع یک ساندویچ آماده از مقر با خودمان می‌بردیم تا هزینه نهار نپردازیم و یا این که موظف بودیم با حضور مسئول مالی از فروشگاه‌های خیریه برای خود لباس دست دوم بخریم. با تئوری بافی متأثر از دستگاه فرقه‌ای به ما القاء می‌کردند که باید صرفه جویی کنیم تا این مبالغ به مقر اورسوراو و دست مریم رجوی برسد تا صرف انقلاب شود؛ یا به عبارت دیگر مصرف امور تجملی شخص مریم رجوی گردد.

در پایان نشست انفرادی، مهوش سپهری از من سوال کرد که حرفی برای گفتن دارم یا نه. من که تمایل به بازگشت به عراق

سوئد پیدا شد. طی نشست‌های که خودم نیز در آن شرکت داشتیم، برای این که ما را بی سروصدا به عراق بکشاند به دروغ اذعان داشت که قرار است به زودی نشست بزرگ و گسترده رهبری در عراق با حضور تمام مجاهدین خلق حتی خارج کشوری‌ها برگزار شود که حضور شما کادرها نیز ضروری است و خود برادر تأکید داشته است که می‌خواهد شما را از نزدیک ببیند. هدف از این کلک و دروغ بزرگ فقط بازگرداندن کادرها به عراق به منظور جلوگیری از ریزش بیشتر نیروها بود. در اعزام اول کادرها به عراق حداقل 300 نفر از کشورهای مختلف، در پایگاه نیک حسینی در کشور آلمان جمع شدیم. من به اتفاق شماری دیگر از کشور سوئد از طریق دریا به دانمارک و سپس به آلمان رفتیم و به سایر نیروهای اعزامی به عراق پیوستیم.

رجوی و به تبع آن مهوش سپهری و سایر مسئولین وقت پیشاپیش متنی را مبنی بر این که خودمان داوطلبانه خواهان بازگشت به عراق هستیم را تهیه کردند و به حکم تشکیلات از ما امضاء گرفتند و چند متن دیگر حاکی از این که اعزام از عراق به اروپا و انجام فعالیت مالی اجتماعی مسئولیت دوم ما بوده زیرا که مسئولیت اول همانا سرنگونی با ارتش آزادیبخش ملی آنها فقط از خاک عراق میسر می‌شود را نیز به امضای ما رساندند. در خاتمه حضور ما در پایگاهی در کشور آلمان و در روز اعزام به عراق، مهوش سپهری جداگانه و به طور انفرادی با ما نشست گذاشت و می‌خواست

نداشتم در پاسخ گفتم: "احساس می‌کنم در همین جا بهتر می‌توانم کار کنم و عنصر کارآمدی باشم. هنوز جمله‌ام تمام نشده بود که مهوش سپهری وارد شد و گفت: "از قضا ما همین نظر را در مورد بعضی از نفرات از جمله تو داریم ولی شما فقط برای نشست به عراق می‌روید و بر می‌گردید. حتی توصیه کرد که لباس عادی سازی (لباس شهر و غیر فرم نظامی) را از تن مان در نیاوریم چون که متعاقب نشست می‌خواهند سریعاً ما را به اروپا برگردانند.

من به دلیل ساده لوحی و اعتماد مطلق که در دستگاه مغزشویی به سازمان داشتم بی‌آنکه کمترین شکی به وعده‌های دروغین مهوش سپهری داشته باشم، قبول کردم. ترتیب اعزام من به اتفاق گروهی دیگر به عراق فراهم شد. از آلمان عازم خاک اردن شدیم تا از آنجا با خودرو به عراق بازگردانده شویم.

به مجرد ورود به پایگاهی در اردن که مسئولیت آن با حوریه سیدی بود دستور داده شد که کت و شلوا و پیراهن شخصی را تحویل انبار داده و یک دست لباس فرم برای داخل پایگاه و یک دست لباس عربی (برای عادی سازی در مسیر اردن به عراق) برای اعزام به عراق تحویل بگیریم و بدین صورت در همین نقطه فهمیدیم که همگی فریب خوردیم و بی‌آنکه بخواهیم توسط رجوی مجدداً به عراق بازگردانده شدیم.

بهار بزرگ یا عملیات خرابکارانه

متعاقب بازگشت به عراق، دنبال این بودم که داستان نشست رجوی تحت عنوان بهار بزرگ چیست و کی باید به این نشست برویم. در عمل نه تنها از نشست خبری نشد بلکه بی‌درنگ توسط ثریا شهری (طاهره) یکی از فرماندهان زن شورای رهبری تشکیلات رجوی، در یک نشست خوش آمدگویی، سازماندهی جدید به ما ابلاغ شد و من مجدداً در یکان مهندسی به عنوان فرمانده دسته مین و تخریب سازماندهی شدم.

در گذر زمان متوجه شدم که داستان بهار بزرگ از این قرار بوده که در هماهنگی بین رجوی و مسئولین عراقی، نیروهای سازمان امکان پیدا کرده بودند تا از مرز عراق با حمایت ارتش صدام عبور کرده و وارد کشور شده و به عملیات خرابکاری تخریب لوله‌های نفت ایران در نقاط مرزی دست بزنند که مطلقاً ارزش و اعتبار عملیات نظامی نداشت و فقط به عنوان خوش خدمتی به صدام محسوب می‌شد تا رجوی بتواند در خاک عراق ماندگار شود.

در این دستگاه واحدهای 7 نفره تشکیل داده بودند که واحد اصلی عمل کننده محسوب می‌شد. یک واحد سه نفره جلو دار و یک نفر تخصصی مهندسی به عنوان مین یاب و راه باز کن هم به آن واحد تزریق می‌گردید و متناسب با وضعیت سوژه تغییراتی در شکل واحد عمل کننده داده می‌شد. در پشت صحنه نیز ارتش صدام تمام

نقطه‌ای مخفی شدم. واحد عمل کننده با ادامه مسیر به سمت سوژه (چاه‌های نفت بیات) رفتند و چند بسته انفجاری (بمب ساعتی) را روی لوله‌های نفت کار گذاشتند و به نقطه الحاق که من و واحد جلودار مستقر بودیم بازگشتند و از آن جا به مقر عراقی و سرانجام به قرارگاه اشرف انتقال یافتیم. ولی مطابق طرح عملیات خرابکارانه در مقر عراقی (نقطه حجاب) منتظر می ماندیم تا با انفجار لوله‌های نفت و مشاهده دود برخاسته حاصل از آن به مقر بالاتر گزارش کرده تا به عنوان عملیات بسیار بزرگ از آن به بیرون انعکاس داده و بهره برداری نمایند. اولین گزارش هم می‌بایست توسط رجوی به صدام داده می‌شد و مزدش را دریافت می‌کرد.

سازماندهی در حفاظت قرارگاه پارسیان

مدتی بعد مه‌ری حاجی نژاد مسئول وقت صدایم زد و گفت: "درخواستت بررسی شده است ولی اینک اعزام به خارج نداریم ولی در یک جا به جایی قرار شده تو در کادر حفاظت مقر پارسیان که در واقع حفاظت از محل استقرار رهبری است سازماندهی شوی و این بالاترین پرداخت سازمان به توست که چنین اعتمادی به تو داشته که در چنین موقعیت حساسی در گارد حفاظتی برادر (مسعود رجوی) قرار گیری."

مقر پارسیان از جمله مقرهای سری و بسیار حساس رجوی در عراق بود. با این که چندین سال در حواشی آن مقر به امر گشت و

و کمال از واحد عمل کننده حمایت و پشتیبانی می‌کرد.

من تمایلی نداشتم که کار کنم و نیروی زیر دست داشته باشم و یا در نشست‌های مغزشویی و سایر نشست‌های برنامه ریزی شرکت کنم. مه‌ری حاجی نژاد مسئول وقت مقررمان بود. برای این که نمک گیرم کند صدایم زد و گفت: "از طرف رهبری یک کادو برایت آمده است. کادو چیزی جز یک عکس زوجین رجوی نبود.

در گزارشی نوشتیم که نمی‌خواهم در یکان مهندسی باشم، قصد جابجایی دارم و ترجیح می‌دهم به خارج اعزام شوم.

مسئولین من به روی خودشان نیاوردند که من چه نوشتم و پیامم درخواست جدائی از سازمان است. بعد از مدتی صدایم زدند و خواستند که در یک عملیات که نامش را نامنظم گذاشته بودند به عنوان نفر مهندسی شرکت کنم و بعد از آن جابجا خواهم شد و به گزارشم جواب خواهند داد.

هیچ چیز از جزئیات طرح به من نگفتند و فقط ابلاغ کردند که نفر تخصصی مهندسی خواهم بود و مسیر عملیاتی که عبور از میدان مین عراقی است را باید از وجود مین پاکسازی کرده و یک نوار (عرض 90 سانتی متر) ایجاد کنم تا نیروهای عمل کننده به دنبالم راه بیفتند و به سمت سوژه حرکت کنند و پس از انجام موفقیت آمیز عمل از همین مسیر پاکسازی شده به پایگاه عراقی بازگردند.

در آن مأموریت خرابکارانه یک مسیر 700 متری از میدان مین بسیار خطرناک عراقی را پاکسازی کردم و به اتفاق واحد جلودار در

حفاظت مشغول بودم هیچ گاه اجازه نداشتم به درون آن وارد شوم. گارد حفاظت رجوی در این مقر دست کم 200 نفر از اعضای قدیمی و مورد اعتماد سازمان را شامل می‌شد. این 200 نفر به شعاع 10 کیلومتر در گرداگرد مقر رجوی بیست و چهار ساعته به گشت زنی مشغول بودند که به این عمل حفاظت دور میگفتند. افراد دیگری بودند که در حفاظت نزدیک رجوی و در داخل مقرش به نگهبانی و حفاظت وی، در استقرار و در تردها به بیرون و همچنین در نشست‌ها، اشتغال داشتند.

این تعداد یاد شده در چند یکان سازماندهی شده بودند که بالای دستگاه حفاظتی رجوی، محبوبه جمشیدی (آذر) قرار داشت و مسئول مستقیم یکان‌ها و جیهه کربلایی و زیر دستش چندین تن از زنان شورای رهبری بودند، ولی زیر مجموعه این یکان‌ها واحدهایی بودند که به طور مشترک با مخابرات (دستگاه امنیت عراق) به مأموریت حفاظت بیرونی می‌رفتند. هر خودروی گشت و حفاظت با حضور و مسئولیت یک نفر از مخابرات همراه بود و مسئول برخورد کننده با هر موردی، درجه دار یا افسر عراقی در نظر گرفته شده بود.

زمان حضور گشت‌ها در حوزه استحفاظی دو ساعته بود. پس از اتمام دو ساعت، پست دیگر جایگزین همان واحد حفاظت می‌شد بطوری‌که در عرض بیست و چهار ساعت هیچ گاه منطقه استحفاظی بدون حضور گشتی‌ها نبود و تخلیه نمی‌گردید و این خواسته رجوی بزدل بود که مبادا در این رهگذر جانش به خطر افتد.

در این واقعه فقط مردم عادی منطقه از حضور واحدهای گشت و حفاظت مشترک رجوی و صدام آسیب می‌دیدند و اذیت و آزار می‌شدند. زیرا به خاطر کوچک‌ترین بهانه و سوء ظنی منازل مردم و خودروهایشان توسط همین واحدهای گشت عراقی و مجاهدین خلق مورد تفتیش و بازرسی قرار می‌گرفت. بارها مواردی بوده است که مردم شریف آن منطقه که از ترس و وحشت از گشت فرار می‌کردند به خودروهایشان شلیک شده و بی‌گناه چند روز را به اجبار در زندان‌های عراق سپری کرده‌اند و مواردی بوده که حتی جانشان را هم از دست داده‌اند.

یک بار نفر عراقی، که با من به گشت مشترک رفته بودیم، عنوان کرد که "سه نفر عراقی که مزدور ایران بودند و می‌خواستند در حواشی مقر مسعود رجوی خمپاره بکارند و شلیک کنند و توسط برادران شما شناسایی شده بودند را دستگیر کردیم. وقتی دیدیم که به مأموریت خود اقرار نمی‌کنند پس از شکنجه‌های زیاد دو پای فرمانده آنان را با طناب به دو خودرو بستیم و سپس با حرکت خودروها به دو سمت مخالف، بلایی سرش آوردیم که دیگر هیچ کس به مخیله‌اش نزند که به مقر مسعود رجوی نزدیک شود".

البته پس از چندی قضیه آشکار شد که این سه تن از اهالی فلوجه بودند که برای ماهیگیری در یک رودخانه به شعاع نه کیلومتری مقر رجوی در پارسین رفته بودند که از طرف گشت خودی، مورد مشکوک تلقی شدند و در یک سیر گزارش دهی به

است. از جمله آن نشست‌ها، نشست حوض در سال 1374 و طعمه در سال 1380 خیلی متمایز است زیرا بسیاری از اعضای ناراضی در جریان محاکمه، قربانی قدرت طلبی دیکتاتور مآبانه شخص رجوی شدند.

رجوی در نشست معروف به حوض گفت: "خاک ندارم، حامی ابرقدرت ندارم، پول و امکانات ندارم و در عوض انقلاب مریم را دارم و هر آن کس که به انقلاب مریم صحنه بگذارد به عنوان مؤسس دوم ارتش آزادی بخش ملی شناخته میشود و گرنه از گردونه مبارزه و مجاهدت محو می‌گردد و من او را تعیین تکلیف می‌کنم و حال مؤسس اول، یعنی ارتشی که من تأسیس کردم را منحل اعلام می‌کنم و شما مؤسسان دوم خواهید بود که در حوض شیرجه بنزید و به انقلاب مریم آویزان گردید و گرنه با مشت آهنین طرف هستید".

متعاقب خط و نشان کشیدن رجوی نشست‌ها با محاکمه عمومی سوژه‌ها که از اعضای ناراضی به شمار می‌رفتند و انقلاب مریم را ترفند رجوی برای یکه تازی و ایجاد دیکتاتوری قلمداد می‌کردند، شروع شد و آنان را با استفاده از اهرم فشار جمع تحقیر و سرکوب کرد که نمونه برجسته آن سوژه کردن مهدی افتخاری یا همان فرمانده فتح الله مسئول فراری دادن رجوی از ایران به فرانسه در سال 1360 بود؛ و سرکوب ده‌ها تن دیگر که پرداختن به آن در این مطلب نمی‌گنجد.

اتاق عملیات و خبردار شدن رائد احمد (افسر مسئول مقرر مخابرات) و گسیل داشتن چندین واحد سراپا مسلح به منطقه گزارش شده، آن سه تن عراقی بی هیچ مقاومتی دستگیر و به زندان انتقال داده می‌شوند و پس از تحمل شکنجه‌های وحشتناک این گونه به قتل می‌رسند. در حال حاضر خانواده آنان علیه مقامات سابق عراق و همچنین مجاهدین خلق شکایت کرده اند.

در ادامه نفر عراقی که در گشت همراه من بود برایم نقل کرد که "قضیه با کادویی خیلی بزرگ و مبلغ زیادی که "اخ مسعود" برای آن سه خانواده در نظر گرفته بود، فیصله داده شد". در طول دوره‌ای که خودم در حفاظت و گشت زنی در حوزه استحقاقی مقرر پارسیان مشغول بودم بارها اتفاق افتاده بود که مقرر پارسیان و هم چنین مقرر باقرزاده که عمده نشست‌های عمومی رجوی در آن جا برگزار می‌شد توسط عراقی‌های مخالف صدام و رجوی مورد حملات موشکی قرار گرفته بود چرا که رجوی در سال 1370 در جریان جنگ خلیج که اکراد و شیعیان عراقی در صدد قیام و انقلاب علیه صدام بودند را کشتار کرده بود و حال نوبت رجوی بود که می‌بایست از جانب همان مردم شریف عراقی قصاص شود و پاسخ جنایات بی شمار خود را بگیرد.

نشست‌های سرکوب و تعیین تکلیف اعضای ناراضی

نشست‌های سرکوب گرانه رجوی علیه اعضای ناراضی بسیار زیاد

چه این شق عملی شود برای ما بهتر است زیرا ما کاری با آمریکا نداریم و می‌رویم در مرز مستقر می‌شویم و به آمریکا می‌گوییم ما می‌خواهیم به کشور خودمان برویم، با ما کاری نداشته باش. در این صورت من و مریم جلودار شما خواهیم بود و عازم تهران خواهیم شد."

شق حمله آمریکا برخلاف پیش بینی رجوی محقق شد. تمام نیروهای رجوی به جز اندک نیروهای پشتیبان، به منظور پائین آوردن میزان آسیب پذیری در برابر بمباران‌ها، اشرف را ترک کرده و در اطراف آن پناه گرفته و پراکنده و مخفی شدند تا خود را حفظ نمایند. تنها چیزی که اثری از آن نبود، ورود به ایران بود که رجوی مطلقاً جرأت چنین اقدامی را نداشت زیرا که می‌دانست همه را قربانی چنین اقدام احمقانه‌ای کرده و بدتر از فروغ جاویدان را خواهد آفرید.

هر چند پایگاه‌های سازمان از حملات هوایی جنگنده‌های آمریکایی - انگلیسی در امان نماند ولی رجوی هیچ‌گاه به انعکاس آن به بیرون تن نداد و در عوض مدعی بود که نیروهایش توسط پاسداران ایران کشته شده‌اند. ضمن این که رجوی فرصت را غنیمت شمرد و شماری از اعضای ناراضی و مسأله دار را به قتل رساند و نام آنها را هم در شمار کشته شدگان بمباران‌ها جا داد.

رجوی در آن 2 نشست مدعی شد که می‌خواهد به اعضایش هدیه بدهد و در نشست حوض عملیات جاری روزانه و در نشست طعمه غسل هفتگی که نمونه عریان مغزشویی و به خصوص سرکوب اعضای ناراضی بود را به جمع عرضه کرد و عنوان نمود که از این پس خارجه نداریم و هرآن کس که قصد خروج دارد بفرماید برود خروجی خودمان، دوسال بماند تا اطلاعاتش بسوزد و آن‌گاه تحویل صدام و زندان ابوغریب داده خواهد شد تا تعیین تکلیف گردد.

اشغال عراق توسط قوای اشغال گر آمریکایی

طی ده سال قبل از تهاجم اصلی آمریکا، عراق به شدت زیر فشار تحریم اقتصادی آمریکا و متحدانش بود و مردم آن کشور ضرر و زیان بسیار دیدند و بی‌خانمان شدند. کم‌کم در دهه 1380 شواهد و قراین حاکی از حملات گسترده زمینی و هوایی آمریکا و انگلیس به عراق به منظور ساقط کردن صدام مشاهده میشد که خواه نا خواه فرقه رجوی را هم تعیین تکلیف می‌کرد و می‌بایست که رجوی چاره می‌اندیشید.

در نشست عمومی، رجوی برحسب عدم درایت و شعور سیاسی که کلاً هیچ‌گاه قادر به تجزیه و تحلیل درست اوضاع نیست، پیش بینی کرد که آمریکا علیه عراق گزینه نظامی را انتخاب نخواهد کرد و فقط با تحریم اقتصادی می‌خواهد که صدام را فلج و زمین گیر کند، ولی در صورت احتمال حمله آمریکا به عراق گفت: "چنان

رجوی در زندان فرانسه حتی دست به یک اعتصاب غذای اعتراضی نزد و برای خوشامد دستگاه قضائی فرانسه بدون حجاب در دادگاه حاضر شد.

روند جدایی از فرقه رجوی و بازپس گرفتن زندگی از دست رفته

پس از درخواست خروج از فرقه رجوی با من چه برخوردی کردند؟ من پس از فراز و نشیب‌های بسیار و از سرگذراندن سختی‌ها و مشکلات عدیده در تشکیلات فرقه‌ای رجوی وقتی به ذات اصلی خودم رجوع کردم متوجه شدم که هیچ دلیل عقلانی و منطقی برای ادامه حضور در این مناسبات فریب و نیرنگ و دروغ رجوی ندارم. من در تاریخ 12 خردادماه 1383 با نوشتن متنی کوتاه درخواست خروج از فرقه را به مسئول وقت قرارگاه اشرف عدرا علوی طالقانی (سوسن) دادم و در زیر این متن تأکید کردم که چنان چه تا 48 ساعت آینده جواب نگیرم بدون واسطه خود را به نیروهای آمریکایی معرفی خواهم کرد.

از آن پس گرسنه و تشنه در آسایشگاه بست نشستم و بیرون نیامدم تا این که 36 ساعت بعد از درخواستم فرهاد الفت (منوچهر) تحت مسئول فرشته یگانه مسئول پرسنلی وقت فرقه رجوی به آسایشگاه آمد و بی آنکه مطلبی بگوید یک راست مرا به ستاد پرسنلی نزد فرشته یگانه برد. فرشته یگانه، برخلاف معمول برخورد‌های شورای رهبری که مهاجم و فحاش هستند، این بار

دستگیری مریم رجوی در فرانسه به اتهام پول شویی

پس از سقوط بغداد، رجوی که به مزدوری عادت کرده بود این بار از سر استیصال به سوی آمریکا پرچم تسلیم بلند کرد و به توافق رسید که اگر به رجوی و اعضای حفاظت داده شود حاضراست خلع سلاح شود تا بتواند تحت پوشش صاحب خانه جدید قرار گیرد و چنین شد. مجاهدین خلق که روزی مدعی بودند سلاح ناموس هر مجاهد خلق است توسط رجوی ناموس خود را دو دستی به آمریکا تقدیم کردند و متعهد شدند که مزدوری و سرسپردگی خود را به اثبات رسانند و از آن پس بود که دیگر اطلاعات خود در مورد کشور و مردم عراق را به آمریکایی‌ها فروختند.

ما به اشرف بازگشته بودیم و گمان می‌کردیم به زودی به نشست عمومی رجوی خواهیم رفت ولی نمی‌دانستیم که در شروع حملات آمریکا علیه عراق، مسعود طبق معمول از معرکه گریخته و چون موش به سوراخی خزیده است. مریم رجوی به اتفاق شماری از نور چشمی‌ها سر از فرانسه درآوردند و این را زمانی متوجه شدیم که خبر دستگیری مریم در فرانسه منتشر شد و این که رجوی و سران تشکیلات فرقه ایش به خاطر اینکه مریم چند روز در زندان فرانسه نماند نیروهایش را وادار کرد که بر اساس مناسبات فرقه‌ای با فرمان تشکیلات دست به خودسوزی بزنند و با شعله‌های جان خویش قیمت آزادی مریم رجوی را بپردازند، و این در حالی بود که خود مریم



خود سوزی برای نجات مریم رجوی



مریم رجوی در لحظه‌ی دستگیری

بسیار مهربان و خاضع و خیلی خودمانی در مقابلم حاضر شد و انگار نه انگار که بنده به قول خودشان عنصر "بریده" ام و قصد خروج دارم و لاجرم ریختن خونم حلال است.

فرشته یگانه بی درنگ هم به منشی خود و هم به منوچهر نهیب زد که معطل چه هستند و زود از اتاق بیرون رفته و تنهایمان بگذارند. پیشاپیش هم میوه و شیرینی و آجیل جورواجور در استقبال از یک بریده مهیا شده و با طراحی تحسین برانگیزی روی میز چیده شده بود.

من سراپا در استرس بودم و خودم را برای هر نوع برخوردی آماده کرده و در انتظار شنیدن حرفهای "خواهر فرشته" بودم. او ضمن خوش و بش بسیار صمیمانه و بدون توجه به وضعیتم گفتند "والله از صبح تا شب کارم شده برخورد با خواهران شورای رهبری و برادران مسئول که مدام به زیردستان خود سیخ می‌زنند و بلد نیستند چگونه با نیروهایشان برخورد کنند. آنها فقط بلدند آدم‌ها را از رهبری قطع کنند و از مناسبات ببرانند. من تو را می‌شناسم برادر قدیمی، با سابقه، مسئول و دلسوز با بالاترین رده تشکیلاتی برادران که Mo (یعنی معاون ستاد و عضو شورای مرکزی سازمان) باشد، دلم نمی‌خواهد که برادر (رجوی) بویی از این ماجرا ببرد و بفهمد که تو چنین درخواستی کرده ای، چون که خیلی ناراحت می‌شود و یقه من را می‌گیرد. من هم موضوع را نشنیده می‌گیرم و تو هم زود برو سر کارت و از فردا پر انرژی کار و مسئولیت را استارت بزنی".

قرار عمل جراحی گرفتم که زیر دست دکتر خودی عمل شوی. با شنیدن این خبر غیرمترقبه ترسیدم که نکند توطئه‌ای در کار است و می‌خواهند سر به نیستم کنند که با این شک و تردید و با اشرافی که به موارد این چنینی داشتم سریعاً جواب رد دادم و گفتم که اکنون مشکل من حاد نیست و نمی‌خواهم از تشکیلات انرژی و هزینه بگیرم. سپس از روی کنجکاوی و با هشیاری تمام قضیه را از کارکنان امداد پزشکی پی‌گیر شدم. از قضا یکی از امدادگران آن قسمت که باهم دوست بودیم و محفل داشتیم و هنوز هم در لیبرتی به سر می‌برد، به من رساند که مواظب خودت باش و زیر بار عمل جراحی نرو. خبر موثق دارم که کاسه‌ای زیر نیم کاسه است و می‌خواهند جانت را بگیرند.

بهرحال 6 ماه دیگر را کج دار و مریز در آن قسمت سپری کردم و دیدم که به هیچ وجه اعتمادی به من ندارند و حتی اجازه نمی‌دهند که در کادر روابط به عنوان حتی اسکورت به بغداد بروم. بر آن شدم که برای جلب اعتماد و عملی کردن طرح خودم تنظیم دیگری داشته باشم و بر این اساس گزارشی نوشتم مبنی بر این که دیگر از موضع قبلی خود کوتاه آمدم و نه تنها درخواست خروج ندارم بلکه می‌خواهم به عنوان کادر مسئول در تمامی نشست‌های عملیات جاری و غسل هفتگی شرکت کنم. خوشبختانه موفق شدم و وضعیتم روال عادی پیدا کرد. اما پارگی فتق در گذر زمان زیاد شده بود و داشت اذیت می‌کرد و من هم شرایط را مناسب دیدم و

در پاسخ خیلی کوتاه گفتم که بحث دیگر این‌ها نیست من دیگر خسته شده‌ام و می‌خواهم پی‌زندگیم بروم. خواهر فرشته انگار که پاسخ مرا نشنیده است در جواب گفت: "باشد مهم نیست اگر نمی‌خواهی در دستگاه خواهر سوسن بمانی و از وی دل خور هستی سازماندهی ات را عوض می‌کنم. برو در دستگاه امداد پزشکی خواهر زهره بنی جمالی و با برادر محمود عضدانلو در کار روابط فعال باش. زود برو کلاس عربی تا بتوانی مسلط به زبان عربی در کنار برادر محمود در کار روابط مشغول شوی".

اما من که تصمیم نهایی خود مبنی بر خروج را گرفته بودم در جواب گفتم من اقامت سوئد را دارم می‌توانم در قالب یک هوادار ساده در خارجه کار کنم. او موافقت کرد و گفت: "اکنون به ستاد امداد پزشکی برو و مشغول باش تا در فرصت مناسب که سه ماه بیشتر طول نمی‌کشد به خارجه اعزامت خواهیم کرد".

اگر حقیقت را بگویم کاملاً خام شدم و این کار را پسندیدم با این شرط که تا هنگام اعزام به خارجه در هیچ یک از نشست‌ها از جمله نشست‌های عملیات جاری و غسل هفتگی شرکت نکنم که از قضا فرشته یگانه این عبور از مرز سرخ را هم به راحتی پذیرفت و قول مساعدت داد.

یک ماه از حضورم در تشکیلات امداد پزشکی نگذشته بود که وی صدایم زد و خبر خوش داد که با عمل جراحی فتق که سال پیش درخواستش را داده بودی موافقت شده است و این هفته برایت

درخواست عمل جراحی کردم و چنین شد و در ادامه پس از برخورداری از سلامت کامل مجدداً در اسفند 1383 درخواست خروج دادم.

چند روز بعد به اتاق زهره بنی جمالی احضار شدم. دیدم فرشته یگانه حضور دارد و خیلی خشمگین است. در راهروی جانبی اتاق از بابت احتمال درگیری و برخورد و کتک کاری علیه من فرهاد الفت، محمود عضدانلو، علی فیضی، حمید آراسته و شماری دیگر از عوامل سرکوب صف کشیده بودند. فرشته یگانه دیگر ظاهر مهربان و خنده رویی نداشت و مدام توهین می‌کرد و می‌گفت: "بریده خائن! به خاطر روی آوردن به زن و زندگی عادی برادر (رجوی) را تنها می‌گذاری و خیانت می‌کنی. این همه سال از حق رهبری خوردی و پس ندادی. با وجود مشکلاتی که داشتیم هزینه عمل جراحی ات را پرداختیم و خوب ما را فریب دادی و جان سالم در بردی در حالی که حقت بود زیر عمل برای همیشه بی‌هوشت می‌کردیم و از دستت راحت می‌شدیم. حالا هرچه من می‌گویم بنویس و امضاء کن".

در جواب گفتم که درخواست خروج نوشته‌ام و در جریان هستم. فرشته یگانه ضمن فحاشی شدید به من با سر و صدای زیاد افرادی که در بیرون از اتاق منتظر سرکوب بودند را به داخل اتاق آورد و فحش و ناسزا و برخورد فیزیکی شروع شد که دقایقی طول کشید. چون خروج از مناسبات مد نظر بود به خواسته فرشته یگانه تن دادم و گفتم: "اقرار نامه هائی که از من برای پرونده سازی خواهید

گرفت هرگز برایتان کاربردی نخواهد داشت ضمن این که پیشتر در دستگاه عملیات جاری و غسل هفتگی و سلسله نشست‌های بازخوانی برای من و امثال من پرونده سازی کردید و در آرشیو دارید.

فرشته یگانه با عصبانیت و فحاشی تمام گفت: "از آدم‌های گنده تر از تو اقرار گرفتیم و تو خیلی خوش اقبال هستی که داری به کمپ آمریکایی انتقال داده می‌شوی در حالی که حقت بود همین قرارگاه دفنت می‌کردیم و قضیه تمام می‌شد". لازم به ذکر است که پیش تر به بهانه ورزش کردن به خیابان مزار مروارید که اردوگاه استقرار موقت TIFP در آنجا دایر بود و مدام گشت آمریکایی‌ها حضور داشتند رفته بودم و اسم خودم را به عنوان عضو ناراضی و خواهان جدایی به گشت آمریکایی‌ها داده بودم که گویا این قضیه را آمریکایی‌ها روی میز مسئولین فرقه رجوی گذاشته بودند و از این بابت دست فرشته یگانه بسته بود و به اجبار می‌بایست مرا تحویل آمریکایی‌ها می‌دادند.

در آن نشست چند برگ از من اقرارنامه گرفتند. آنها گفتند و من نوشتم. از جمله این که من هیچ گاه در سازمان مجاهدین خلق مسئول نبودم و مسئولیتی نداشتم و فقط به کار اجرایی مشغول بودم و حالا ضمن خیانت به رهبری دارم پی‌زندگی‌ام می‌روم." سپس دو روز در خروجی بودم و در آخر بدون آن که حتی وسایل فردی‌ام را به من بدهند با دست خالی به نزد آمریکایی‌ها رفتم.

فرار میکردند که عمدتاً توسط نیروهای عراقی دستگیر شده و بازگردانده میشدند.

اما بعد از اشغال عراق توسط قوای آمریکایی و خلع سلاح شدن تک تک اعضای سازمان مجاهدین خلق توسط آمریکا و تحت حفاظت قرار گرفتن آنان مطابق اصل چهارم کنوانسیون ژنو که به استاتو معروف بود، افراد ناراضی سازمان جرأت پیدا کردند و راه نفسی برای شان باز شد. دیگر سازمان جرأت نداشت نفرات معترض و خواهان جدائی از سازمان را تحویل زندان ابوغریب صدام بدهد و یا این که در زندان‌های خود به بند بکشد، چرا که با وجود قوای آمریکایی در کمپ اشرف، دستش زیر قدری بسته بود.

بنابراین در مقاطع مختلف افراد ناراضی و به جان آمده در کمپ اشرف، به ناچار به تنها راه نجات یعنی کمپ تحت حمایت و حفاظت امریکایی‌ها پناه برده و آزاد میشدند. این کمپ به مثابه طناب دار سازمان بود، سازمان از این که کمپ آمریکایی‌ها در چند صد متری کمپ اشرف واقع بود، رنج می‌برد. ساعتی نبود که در قرارگاه‌ها و یکان‌های مختلف کمپ اشرف، خبر به گوش فرمانده نرسد که مثلاً دو نفر دیگر رفتند، چهار نفر دیگر رفتند و نه این بار یازده نفر دیگر با یک خودروی آیفای سازمان به طور دسته جمعی از اشرف به سمت کمپ امریکایی فرار کرده اند و به همین ترتیب.

قدر مسلم این است که این گونه اخبار برای فرماندهان سازمان بسیار ناخوشایند بود. به اندازه‌ای این گونه خبرها کشنده و نفس

یادآوری میکنم که پس از سرنگونی صدام بالغ بر 1400 تن از اعضای سابق رجوی در سطوح مختلف جدا شدند و به دنیای آزاد بازگشتند و جالب است که از این تعداد بالغ بر 800 تن از جمله خودم به اختیار خود گزینه بازگشت به ایران را انتخاب کردیم و سالیان است که پس از بازگشت به ایران چون سایر شهروندان در کنار خانواده زندگی می‌کنیم بدون آن که کمترین مؤاخذه‌ای از جانب دستگاه امنیتی ایران شده باشیم.

محل جدا شده‌های تحت پوشش آمریکایی‌ها موسوم به TIFP چگونه جایی بود؟

کمپ آمریکائی TIFP، راه نفس اعضای در بند فرقه رجوی در کمپ اشرف بود. در روزگاران پیش‌تر در سازمان برای جذب نیرو و عضوگیری جدید شعار این بود: "مسیر ورود به سازمان بسیار تنگ مثل سوراخ سوزن اما مسیر خروج از سازمان بسیار سهل و آسان مثل دروازه است". در گذر زمان و سخت شدن عرصه بر سازمان، جذب و دفع نیرو خلاف آن چه گفته می‌شد انجام گردید. به خصوص در ایام بعد از دهه 1370، در واقع رهایی از شر سازمان برای اعضای آن در خاک عراق، بسیار طاقت فرسا و دشوار بود. خروج از سازمان بدلیل دشواری آن کمتر به ذهن و مخیله کسی خطور می‌کرد. بدین صورت آدم‌ها، از سر جبر و استیصال در آن جنهم ماندگار می‌شدند یا بعضاً با پذیرش خطرات احتمالی اقدام به

گیر بود که آرزو می‌کردندای کاش اصل خبر دروغ، بی پایه و شایعه باشد، گاهی شک شان بر می‌داشت و خوش خیالانه منتظر می‌ماندند شاید که به پارک و یا به استخر رفته باشند و یا که به مزار مروارید که در نزدیکی کمپ امریکایی هاست رفته و لابد هنگام نهار یا که هنگام شام بر می‌گردند، یا حتی خوش خیال بودند که حتما هنگام نشست عملیات جاری بر می‌گردند چون که عدم شرکت در این نشست و یا نشست غسل هفتگی در روزهای جمعه‌ها مرز سرخ است. هیچ کس نبایستی از این مرز سرخ که مسعود گذاشته است عدول کند.

در آن دیار ترس و وحشت یکی نیست که جرأت داشته باشد و خطاب به فرمانده بگوید: "بس کنید. دیگر خزئلات نگویید. دوران عوض شده و کسی به مرز سرخ شرکت در نشست عملیات جاری پای بند نیست. آن بندهای نامریی تنیده شده بر جسم و جان و اندیشه افراد دیگر گسسته شده اند. کدام پارک، کدام استخر و کدام قبرستان، آدم‌ها کرور کرور نزد آمریکایی‌ها می‌روند". فرماندهان و مسئولین هم با خود میگفتند: "این آمریکائی‌ها هم آخر عمری موی دماغ ما شده اند، چرا به عراق آمدند؟ حال که آمدند چرا چند قدمی ما لانه کردند و افراد فراری ما را پناه میدهند".

مسئولین دیدند این طوری جواب ندارد و اگر بیش از این تعلل کنند، دیگر کمپ اشرف و آمریکایی‌ها درهم می‌آمیزد و یک سر، کمپ جادشگان می‌شود. دیدند فحش و ناسزا جواب ندارد، عملیات

جاری و نشست تعیین و تکلیف جواب اعضای ناراضی نیست فکری اساسی کردند و علیه کمپ آمریکایی شوریدند و هر چه ناسزا بود نثارش کردند شاید که آدم‌ها ترسیده و فکر رفتن به کمپ آمریکایی در سر نپروراندند. بنابراین عجولانه در هر ستادی و مکانی نشست عمومی گذاشتند و آدم‌ها را نسبت به کمپ آمریکایی‌ها این گونه توجیه می‌کردند:

"این چند ده نفر بریده از ما که به کمپ آمریکایی خریدند و به ذلت تن در دادند، دیگر نه تنها از غذای گرم و لذیذ ما محروم شدند بلکه از یک تکه نان خشک هم محروم هستند، به آن‌ها بسته‌های غذای خشک جنگی می‌دهند که سگ هم نمی‌خورد.

این آدم‌ها که ما را تنها گذاشتند و رفتند، ما که می‌دانستیم به خاطر زندگی رفتند، رفتند آن جا ماهواره نگاه می‌کنند و فیلم‌های مستهجن می‌بینند و هم چنین عکس‌هایی از همین جنس از آمریکایی‌ها گرفته و به چادرهایشان می‌برند و بدین صورت حسابی به انقلاب مریم تف کرده و مورد اهانت قرار میدهند. از اول هم معلوم بود این‌ها از بند الف انقلاب ایدئولوژیک (طلاق) عبور نکرده و مشکل انقلاب دارند.

افراد بریده از ما، هر چه بودند این جا که بودند عزت و احترام داشتند، آخرغذایمان کم بود، عزت و احترام مان کم بود و یا کم به پارک و استخر می‌رفتند که فیل شان یاد هندوستان کرد و نزد آمریکایی جماعت رفتید. به تازگی خبر رسیده که دو تا دو تا آدم‌ها

را با زنجیر به هم می‌بندند و به هوا خوری می‌آورند. آدم‌های ما فکر می‌کردند به مجرد ورود به کمپ، آن‌ها را به خارج می‌فرستند. خوب شد حق تان است که به زنجیر کشیده شوید و زندان واقعی را به چشم ببینید و لمس کنید.

این آدم‌ها وقتی پیش ما بودند، آن قدر هم بد نبودند، آن جا که رفتند همه عادی شدند و عادی‌گری را پیشه کردند طوری که در جای جای کمپ آمریکایی با هم دعوا می‌کنند، عربده می‌کشند، فحاشی می‌کنند (نه اینکه در نشست‌های عملیات جاری اصلاً چنین کارهایی صورت نمی‌گرفت!). تازگی خبر رسیده با چاقو سه نفر را به شدت مجروح کرده و آمریکایی‌ها در ابتدا هیچ اقدام امدادی نکردند، مجدداً وقتی دیدند نفرات مجروح در اثر شدت خونریزی در شرف مرگ هستند آن‌ها را مداوا کردند.

این آدم‌ها این جا که بودند نمی‌شد به آن‌ها گفت بالای چشم تان ابروست. حتی آن قدر پر رو شده بودند که در نشست عملیات جاری مرز سرخ رد کرده و جواب انتقاد (بخوانید توهین و تهمت و تحقیر) را می‌دادند، ما اخبار موثق داریم که آمریکایی‌ها روزانه 2-3 نوبت با باطوم و سلاح به چادرهایشان حمله ور شده و آنها را به بهانه‌های واهی مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند. همین دیروز فلان و بهمان و چند نفر دیگر به شدت کتک خورده بودند و آمریکایی‌ها آن‌ها را جهت مداوا به بیمارستان خودمان آوردند، اما ما تحویل نگرفتیم و جواب رد دادیم و خلاصه در کمپ آمریکایی‌ها، تنها

چیزی که اهمیت ندارد آبرو و جان بریدگان ما می‌باشد. البته حق شان است که از دست آمریکایی‌ها کتک بخورند. چرا ما را تنها گذاشتند و دنبال زندگی که مغایر با انقلاب است، رفتند.

وضعیت زنان بریده به مراتب بدتر از وضعیت مردان است زیرا خبر دار شدیم آمریکایی‌ها همین زنان نگون بخت را به اتاق‌های خودشان می‌برند. به آن‌ها غذای خوب و مقداری دلار می‌دهند. اما در عوض به آن‌ها تجاوز می‌کنند و به خاطر این که این روند ادامه داشته باشد، این زنان قول ازدواج با آمریکایی‌ها را می‌گیرند و این که بعد از اتمام دوره خدمت سربازیشان، با آنان به آمریکا جهت زندگی مشترک بروند. خیلی خوب شد که به این زنان تجاوز می‌شود. ما این جا به آن‌ها رده و کرسی شورای رهبری داده بودیم و انبوهی مردان مجاهد را زیر دست آنان قراردادیم، آن‌ها فکر کردند که در کمپ آمریکایی حلوا پخش می‌کنند و سپس به خارجه اعزام می‌شوند در حالی که تا به حال از خارجه خبری نشده است و در ذلت و خفت و خواری در چادرهای آمریکایی روزگار را به سختی سپری می‌کنند.

در اثر فشارهای روزافزون آمریکایی‌ها نسبت به بریده‌های ما، خبر رسیده چندین نفر دست به خودکشی زده اند. همین دیروز یک نفر در چادر خودش اقدام به خودکشی کرده و مرده است. سایرین هم چاره‌ای جز این ندارند که بدین صورت به زندگی خائنه خودشان پایان ببخشند. آخر کسی نیست به آن‌ها بگوید که چرا

مریم و مسعود را تنها گذاشتید و رفتید؟ حالا حقتان است که در خفت و خواری بمیرید."

آن چه که ذکر شد فقط مشتی از خروار بود که سازمان علیه کمپ آمریکایی تبلیغ سوء می‌کرد تا مانع جداسدن آدم‌های باقی مانده در کمپ اشرف و سرازیر شدنشان به کمپ آمریکایی شود. فریب، نیرنگ و دروغ در ذات رجوی است. آنزمان در واقع خودم نیز در اثر آن فضای شانتاژ علیه کمپ آمریکایی تحت تأثیر قرار گرفتم و در اتخاذ تصمیم مبنی بر رفتن به کمپ تعلل داشتم و مطمئن هستم سازمان به خوبی درک می‌کند که همین که افراد از چارچوب کمپ اشرف فاصله بگیرند، بسیاری از ذهنیات بافته شده در سازمان، ترک برداشته و نیروهای متزلزل به واقعیت جهان خارج پی می‌برند. هم چنان که دیدیم تا به حال بالغ بر 50 نفر به مجرد فاصله گرفتن از سازمان، به واقعیت موجود جامعه ایران پی برده و روانه خانه و کاشانه خود شده و زندگی نو و دوباره‌ای با خانواده‌هایشان آغاز کرده‌اند. بعضی از همین جداسدگان ازدواج کرده و صاحب فرزند شده و به کوری چشم سازمان و رهبران آن به زندگی آرام و طبیعی خود بازگشته و مثل سایر شهروندان از حقوق اجتماعی بهره‌مند هستند و روزگار را به دور از فرهنگ فریب و نیرنگ و مغزشویی در سازمان می‌گذرانند.

کمپ آمریکایی در مجاور کمپ اشرف واقع شده و قابل دسترس برای آدم‌های ناراضی بود و این برای سازمان خیلی گران تمام میشد

و آرزو می‌کردند که چنین امکانی نبود تا نفرات به اجبار در همان اسارتگاه کمپ اشرف باقی می‌ماندند. رجوی از وجود چنین راه نفسی برای ناراضی‌ها کاملاً به هم ریخته و هراسان بود. یک روز صبح زود در اواخر پاییز و اوایل زمستان 83 به یگان‌ها اطلاع دادند که زود باشید خواهر مریم پیام داده است. ما که به این چنین پیام‌ها عادت کرده بودیم با خونسردی روانه سالن شدیم. دیدیم یکی فریاد می‌زند عجله کنید. پیام جدید است. پیام مهم است. بعد از آمدن تمام نیروهای یگان درب سالن بسته شد و پیام خیلی مهم از قول مریم به این صورت خوانده شد:

"ما دیگر طاقت نداریم. ما یگر کوتاه نمی‌آییم. فکر کردند ما خر هستیم و نمی‌فهمیم. ما همه چیز را می‌دانیم. آمریکا و رژیم ایران دست به دست هم داده‌اند تا ما را نابود کنند. می‌خواهند به تدریج نیروهای ما را بگیرند. کمپ آمریکایی‌ها سگ دانی است. کانون انفعال و بریدگی از مبارزه است. ما آن جا را جمع می‌کنیم. نمی‌خواهیم در جوار کمپ اشرف یک کمپ دیگری باشد که آدم‌های ما را عضوگیری کند تا آن‌ها بتوانند با خانواده‌هایشان تماس تلفنی داشته باشند. از آن جا با وزارت اطلاعات تماس تلفنی داشته باشند و سپس مقدماتش را فراهم کنند و آدم‌ها کرور کرور به ایران سرازیر شوند. این همکاری مشترک آمریکایی‌ها و سازمان ملل متحد و صلیب سرخ در ارتباط با وزارت اطلاعات است که تلاش می‌کنند افراد به ایران بروند و بدین صورت نفرات کمپ اشرف نیز

روند تحولات در کمپ با وجود نفوذ فرقه رجوی در صفوف امریکاییها و کارشکنیهای ناجوانمردانه‌ای که مرتکب شدند در آن مقطع عملاً پای هیچ جداسده‌ای از تیف به سوی دنیای آزاد در اروپا باز نشد و لاجرم و شاید خوشبختانه خود سبب خیر شد که شماری از جمله اینجانب گزینه انتقال به ایران را برگزینیم.

دقیقاً ده سال پیش سپیده دم 30 آذر 1384 من به اتفاق 12 تن دیگر از جداسدگان از تشکیلات سیاه رجوی با هلی کوپتر امریکایی به فرودگاه بغداد و از آنجا تحت نظارت کمیساریای عالی پناهندگان با یک هواپیمای تماماً سفید صلیب سرخ با مارک UN به فرودگاه مهرآباد تهران انتقال داده شدیم.

هنوز که هنوز است لحظه‌های توام با استرس و ناباوری را در خودم به وضوح احساس میکنم. از پلکان هواپیما که پایین آمدم چشمانم به دنبال آدمهایی بود که شاید اطلاعاتی باشند و امنیتی و بخواهند عن قریب مرا دستگیر و روانه زندان اوین کرده و آغاز شکنجه و اذیت و آزار و بازجویی و اینکه این بیست سال را کجا بودم و چه کار می‌کردم!

خدایا تو گواه و شاهد بودی که در آن فرودگاه و هتل آپارتمان اقامتم و مرا حلی که متعاقباً به خیری طی شد چه بر من گذشت و با من چه تنظیمی کردند و حال نیز فقط تو گواه و شاهدی که دارم با طیب خاطر و صادقانه آن لحظه‌ها را جهت ثبت در سینه تاریخ بازگو میکنم.

هوایی شوند و درخواست بدهند که آن‌ها را نزد امریکایی‌ها بفرستیم. چرا درخواست بدهند، کمپ امریکایی در دو قدمی ما است، خودشان با کوله یا بی کوله، شبانه یا روزانه راه می‌افتند و از قضا مورد استقبال امریکایی‌ها قرار می‌گیرند. ما این قانون انفعال و بریدگی را جمع می‌کنیم، بروند جای دیگری بساط پهن کنند."

اردوگاه امریکائی TIPF بالاخره با زد و بندهای فرقه رجوی و مقامات بالای امریکائی برچیده شد و نفرات آن به امان خدا در عراق رها شدند و معلوم شد که آمریکا نه با رژیم ایران بلکه با خود فرقه رجوی دست به دست هم داده اند تا افراد را همچنان اسیر و محبوس در اردوگاه اشرف و در حال حاضر اردوگاه لیبرتی نگاه دارند.

بازگشت به خاک پاک و وطن عزیزم ایران و کانون پر مهر زندگی و خانواده

ماحصل 25 سال مغزشویی و کنترل ذهن در یک دستگاه دروغ‌پرداز مافیای تشکیلات مجاهدین به نقطه‌ای رسیده بودم که بازگشت به ایران مطلق برایم غیر قابل باور و پذیرش بود و انتخاب گزینه بازگشت به ایران را مترادف پذیرش آگاهانه و مختارانه شکنجه و اعدام می‌دیدم. لذا در میانه طوفانی از شک و تردید از همان کمپ تحت حمایت امریکاییها (TIPE) در مصاحبه با مسول و کارشناس کمپ گزینه انتقال به خارج کشور و مشخصاً کشور سوئد که پناهندگی‌اش را داشتم؛ انتخاب کردم.

اطلاعات! بگیرند! به تدریج و به اصراریکی ازدوستان جدا شده و بازگشتی به ایران منم از آن آب میوه و کلوچه ایرانی میل نمودم. اندک زمانی بعد بتوسط یک مرد قوی هیکل و ریشوکه بازبا دید و عینک من پاسدار و اطلاعاتی می نمود با خوشرویی تمام به بیرون از سالن ترانزیت و به سمت خودرویی که برای جابجایی مان در نظر گرفته بودند؛ هدایت شدیم. در لحظه ورود به داخل ماشین از ما استقبال گرمی داشتند و ورودمان به وطن و خاک زیبای میهنمان را تبریک گفتند و مشخصا از من پرسیده شد شماره تماسی از خانواده ام را دارم که بخواهند تماس بگیرند و من صحبتی با آنان داشته باشم که برغم اینکه در دوران اقامت شش ماهه خود در کمپ امریکاییها با خانواده ام در ارتباط بودم و شماره تماس داشتم؛ پاسخ منفی دادم و بازبا شک و تردید بدان نگرستم.

بالاخره به یک هتل آپارتمان رسیدیم و سکنی گزیدیم. دو روز اول بجز خوردن و آشامیدن و خوابیدن و تلویزیون نگاه کردن هیچ کاری نداشتیم الا دوره های چکاپ پزشکی و تجویز دارو که الحمدالله به خیر سر رجوی چقدر هم سالم بودیم!؟ روز سوم اقامت در همان هتل یاد شده یک آقای آمد و خودش را گزارشگر ادیو آشنا (نجات) معرفی کرد و از همه من جمله از من پرسید که آمادگی دارم یک مصاحبه رادیویی داشته باشم و به دوستان سابق و در عین حال گرفتار در فرقه رجوی در قلعه الموت اشرف پیام بدهم تا آنان نیز به حقیقت امر در دنیای آزاد مشرف بشوند شاید که کمکی به رهایی

لحظاتی بعد از فرود هواپیما وارد سالن ترانزیت فرودگاه شدیم و برای دقایقی روی صندلی نشستیم تا لابد ترتیب روند انتقال مان به جایی که نمی دانستیم داده شود. ولیکن من هنوز در افکاراتم که زائیده تغذیه سالیان حیل و مکر و دغل و دروغ از مناسبات فرقه ای رجوی علیه ایران و مسولین امنیتی آن بود؛ سیر می کردم. در ابتدا یک خانمی که گزارش گرمی نمود از من پرسید اهل کجایی؟ با شک و تردید نگاهش کردم و هیچ نگفتم چونکه خیلی سریع یاد سالهای زندان در ایران درده شصت افتادم که رجوی به ما القاء کرده بود که چنانچه باز جوها اسم تان را پرسیدند چیزی نگویید و سکوت کنید و اینگونه مقاوت و ایستادگی تا ورود به آستانه اعدام!

خانم گزارشگر با خوشرویی تمام مجددا گفت "خوش آمدین. پرسیدم اهل کجایی؟ اینبار اندکی به خودم آمدم و تلاش کردم که جوابش را بدهم و در پاسخ گفتم "لاهیجان"

مطلق باور نداشتم که این خانم بخواهد گزارشگر معمولی باشد و در اندرونم با همان عینک مغزشویی شده به وی مارک می زدم!

زمان خیلی به کندی می گذشت تا پاسدارهای ساخته و پرداخته ذهن بیمار من بیایند و مرا با خود ببرند. در همین وانفسا بود که یک تیم پذیرایی با آب میوه و شیرینی و موز از ما استقبال گرمی نمودند. جمله رها شدگان از جهنم رجوی خوردنی و نوشیدنی را نوش جان کردند الا من. در حال و هوای دیگری بودم که نکند آب میوه سمی و یا دستکم بیهوش کننده باشد و بخواهند از من آنچنان که میخواهند

آنان از شر رجوی شده باشد. بی آنکه اندک تامل کنم یک "نه" قاطع از ذهن بیمار و رجوی گزیده‌ام تراوش کرد و سردر لاک خود فرو بردم. صبح زود آغازین روز چهارم نماینده‌ای از زادگاهم رشت که از اعضای اطلاعات می‌نمود به هتل محل اقامتم آمد و مرا تحویل گرفت تا به رشت بیاورد و به خانواده‌ام تحویل بدهد. ایشان در بدو خروج از هتل آپارتمان بسیار صمیمانه از من سوال کردند که تمایل دارم به سمت رشت پرواز داشته باشیم و یا زمینی طی طریق بکنیم که اینجانب بخاطر رویت زیباییهای مسیر تهران - کرج - قزوین و النهایه یکایک شهرهای شمال حرکت با ماشین را پیشنهاد دادم.

باعزت و احترام و برخورد های والای انسانی از جانب همان عضو و عنصر اطلاعاتی به صحت و سلامت به رشت و خانه و کاشانه خود رسیدم و بشدت مورد استقبال یکایک اعضای خانواده‌ام قرار گرفتم که البته جای خدایا مرز پدر و مادرم را خیلی خیلی خالی دیدم که بی شک بخاطر چشم انتظاری در به آغوش کشیدنم از سر جور و ظلم و نکبت رجوی دق مرگ شده بودند. روح شان شاد

تا اینجای کاربرد پای خدا را در تکوین " نقشه مسیر " نوین زندگی‌ام را به وضوح تمام دیدم و بدان مفتخرم. با ازدواج شایسته بیش از پیش به دنیای تماما عشق و محبت و آرامش رسیدم و تمام از شرافکارات القاء شده رجوی و اندیشه فرقه گرایانه اش رهایی یافتیم. متعاقباً با اختیار آگاهانه خود در ده سال گذشته در مسند مسئول

انجمن نجات گیلان و در ارتباط لاینقطع با خانواده‌های اعضای گرفتار در قلعه الموت رجوی در راستای رهایی اسرای اشرف ولیبرتی فعالیت چشمگیری داشتم که جمیع تلاشهای انساندوستانه و حقوق بشری‌ام در سایت نجات و سایت انجمن نجات گیلان براحتی قابل دسترس است.

به امید اضمحلال رهایی فرقه تبه‌کار رجوی و رهایی و بازگشت تمام اسرای اغفال شده در تشکیلات مافیایی و روشنگری علیه مناسبات دروغ پرداز رجوی برای نسل‌های جوان البته که در این میسر انسانی و شرافتمندانه گامی واپس نخواهم نهاد.

پایان